جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۷۶۵۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب ....

مؤلف ....

مترجم ....

شمارهٔ قفسه ۱۶۴۹۱

از طلع مبارک جناب [illegible]

[illegible]

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب ....

مؤلف ....

مترجم ....

شمارهٔ قفسه ۱۶۴۹۱

شماره ثبت کتاب ۲۰۷۶۵۶

کتابخانه مجلس شورای [illegible]

[illegible] دو مع [illegible] احمد [illegible]

[illegible]

امید که [illegible]

[illegible] در جوار [illegible] صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] شیراز

١٦٤٩١

٢٠٧٦٥٦

جمع و به پنج دوا گیر رموز
وانگاه ببین که چند نوروز ز روز
از حاصل جمع هر چه گوید طلب
از اول ثور تا به [illegible] روز

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی عد و مدح بی حد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که بیچون که در بدو
فطرت اولی و هو الذی بدأ الخلق حقایق انواع را از مطالع ابداع
بر می آورد و هیولی انسانی را از سمت عالم خلقی چهل طور در مدارج
استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا چون بنهایت تربیت رسید و حصول
شایستگی قبول روح در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که از طراز
عالم الغیبی داشت در تنزل الروح کمره بیکدفعه که و ما امرنا الا واحدة کلمح
کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید تا وجود اول آدم
تمامی یافت و نوبت بتکوین کون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت

کنتم انسانا ثم انشأناه خلقا آخر بار آورد و فطرت معهود عود فطری نشأة ثم نعیده
مخصوص انسان را که مبدا او وجود صورت نوعیه اوست تا آنجا یعنی
در بدو وجود به یک لمحه یافته بود در تعلیم کاه و علم الانسان ما لم یعلم و کار
خانه اعلو اصالی بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج
کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل
میکذرانند تا بمیعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار او را که لباس
اول هیولی انسانی بود و محور کون اول بوده ان تخمیر و ترشیح مخصوص شده
دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
تا چون ندای لمن الملک الیوم را جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک
در فضای عالمهای ملک و ملکوت دررسد موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید
موعد کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا
باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نا
معدود بر او از و نثار روح مقدس سرور رهنمایان دین و مهتر
پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد که خلاص خلایق
از ظلمات حیرت و ضلالت بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان
از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل المتین عصمت اهل بیت و اصحاب
و سلم تسلیما کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله گوید که محرر این کتاب
حقیر العباد محمد بن حسن الطوسی

که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار
جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را در مقام
خطه قهستان پای بند گردانیده و چون آن نسبت که در صدر کتاب مسطور است
درین تألیف شروع پیوسته بود بموجب قضیه و دارهم ما دمت فی دارهم
وارضهم ما دمت فی ارضهم و نصّ کل یوم اتی الحرة بنعته و حرمته کتب لبه
صدد تحفه استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیغتی موافق عادت
آن جماعت در ثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان و اگرچه آن سیاقت مخالف
عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره نبود بدین علت
کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی
از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب
فواید را با اختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار از آن
کتاب در میان مردمان منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت آلاؤه
بواسطه عنایت پادشاه روزگار خلدت سعادته این بنده را از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد و چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل
و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده
بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه
کتاب را که بر سیاقی غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه اگر کسی

و تغییری مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر
آن مقال بی ملاحظه معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی باشد پس بموجب این
اندیشه این دیباچه را بدل آن نقش پردازی کرد تا اول الدیباجه بر ما زمینه جا شد
اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند منتسخ کتاب را این طراز کنند بسواد
دیگر باشد والله الموفق والمعین ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این
کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین
عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب
الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه
خازن الرازی سقی الله ثراه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن در ایراد
بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی بود در آخر چنانکه این دو بیت در آن
نظم گفته آمده است بوصف این کتاب لایق است شعر وصار لتکمیل البریة
ضامنا ؞ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ؞ بتألیفه من بعد ما کان کامنا ؞ ووسمه
باسم الطهارة قاضیا ؞ به حق معناه و لم یک مائنا ؞ لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلائق خائنا ؞ بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب
نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان عربی بزبان پارسی تجدیدیه
ذکری باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه
جواهر معانی چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هرچه تمامتر
آراسته

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة

محرر این اوراق متوقع است که آن اشارت را بانقیاد تلقی کند معاودت
فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و کسوت معانی بدان تشریفی از الفاظ بدان
لطیفی که گویی خیاطیست بر بالای او دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی
ادای شیخ نمودن عین مسخ کردن بود و هر صاحب طبع که بران وقوف
یابد از عیب جویی و غیبت گویی مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل
بر شریف‌ترین مباحث از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر آن یعنی
حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بمبدا
روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضی قضیه که گذشته واجب
و لازم پس اولی آنکه همت بعهده ترجمه آن کتاب مرهون نباشد و بعلاقه
را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا
نگاشته ملازمت افتاد چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد
بود خلاصه معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو
قسم دیگر از اقوال و آراء حکما مناسب فن اول مطلبی تقریر داده شود و چون
این خاطره در ضمیر مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده آمد پس این موجب بر حسب
خواهش او امتثال رفت با آنکه این جرأت نمی‌دید و بدین عزیمت نیز از طعن
طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت نمی‌بست اما چون در
امضای آن عزم مبالغتی تمام مبذول داشته باستظهار که از آثار

اقراح الکرنه

آن حضرت بزرگوار بوقت بی سر نموده و در این معنی شروع
پیوست و بتوفیق ایزد تعالی تمام رسید و چون بسبب این کتاب را اخلاق
ناصری نام نهاده بود استظهار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که نظر ایشان بر این اوراق
افتد آنست که چون بر خطایی یا سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی
فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی **فصل در ذکر**
مقدمه که تقدیمش بر خوض درین مطلوب واجب بود چون مطلوب
درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن
باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم
گردد پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه
باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی
بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین باشد حکمت منقسم شود بدو قسم
یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و
لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست
حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در قوت باشد بحد فعل
بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو
معنی در وی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین
مراتب نوع انسانی بود چنانکه فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء

تا اینجا اقراح داشته
او رحمه الله علیه

و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه
هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود و بحسب آن اقسام و
موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن موقوف نباشد بحرکات ارادی اشخاص
بشری دوم آنکه منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم
بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دوم علم بقسم دوم و آنرا
حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط
وجود او بود و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این
قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنکه آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط بود
در تعقل و تصور آن و دوم آنکه باعتبار مخالطت ماده شرط نبود ... معلوم
باشد پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعت و
دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی و هر یک ازین سه علم مشتمل بر چند جزو که بعضی
بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت حق سبحانه و تعالی
حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند
چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت
امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و
وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود
چون معرفت نبوت و احوال معاد و آنچه بدان ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول

معرفت

معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد
و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سیم معرفت اختلاف اوضاع
اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و
ابعاد ایشان و آنرا علم هیئت خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع
و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند و چون
در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات که
در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی
چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن
و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر آن
و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام
بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند سیم معرفت ارکان و عناصر
و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت
اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و
برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی
خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم
معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی آن

و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی
و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم
احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر آن و
آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و
علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا
تدوین کرده است و از قوت بفعل آورده مقصود است بر دانستن کیفیت
چیزها در طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم آلت
و اداتست تحصیل دیگر علوم را آمیخته تمام اقسام حکمت نظری و اما حکمت
عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی
نوع انسانی بود بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان
و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن هم منقسم شود
بدو قسم یکی آنچه راجع شود بهر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع شود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنچه راجع
بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم
و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود قسم اول را تهذیب اخلاق خوانند
قسم دویم تدبیر منازل قسم سیم سیاست مدن و بباید دانست که
مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی انتظام امور و

طرف

احوال

و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدء آن طبع بود آنست
که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود
و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام
حکمت عملیست که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدء آن وضع بود اگر
سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتایید الهی مانند پیغمبری یا امامی
آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف بود اول آنچه راجع بود بهر
نفس بانفراد مانند عبادات و احکام دویم آنچه راجع با اهل منازل
بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع با اهل
شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع را علم فقه
خوانند و چون مبدء این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال
و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و
این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است
بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بر آن
متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد
و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانچه بعد ازین شرح
آن بجایگاه خویش داده آید انشاء الله وحده و بعد ازین فهرست

کتاب ایراد کنیم در مطلوب بود و ابتدا از غرض مطلوب و فهرست
فصول این کتاب بگویم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
معلوم شد که حکمت عملی منشعب است به سه شعبه حکمت خلقی و حکمت منزلی
و حکمت مدنی پس واجب بود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت
عملیست بر سه مقاله نهادن و هر مقاله مشتمل بر قسمی از این اقسام و لا محاله هر مقاله مشتمل
بر چند باب و فصل باشد بحسب علوم و مسائل منطقی که در این مقاله افتد و تفصیل این است

فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت و سی فصل است مقالت اول

در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسمت مبادی و مقاصد **قسم اول** در مبادی و آن مشتمل بر
هفت فصل است **فصل اول** در معرفت موضوع و مبادی این نوع **فصل**
دویم در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه خوانند **فصل سیم** در تعدید
قوتهای نفس انسانی و شرف آن از دیگر قوی **فصل چهارم** در آنکه انسان
اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی
را کمالی و نقصانی است **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر
کسانی که مخالفت حق کرده اند در این باب **فصل هفتم** در بیان آنکه
خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است **قسم دویم**
در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست **اول** در حد و حقیقت خلق و بیان
آنکه تغیر اخلاق ممکن است **دویم** در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق

شریفترین صناعاتست **سیم** در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت
از آنست چند است **چهارم** در انواعی که تحت حکمت و شجاعت و عفت
و عدالت است **پنجم** در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد
ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه باشد بفضایل از احوال
هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات **نهم** در حفظ صحت نفس
که آن بر محافظت فضایل مقصور بود **دهم** در معالجت امراض نفس که بر ازالت
رذایل مقصور باشد والله الموفق و الملهم للصواب **مقالت دویم** در تدبیر منازل
و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
و تقدیم مقدمات آن **فصل دویم** در معرفت سیاست و تدبیر اموال و
اقوات **فصل سیم** در معرفت سیاست و تدبیر اهل خانه **فصل چهارم**
در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و آداب ایشان **فصل پنجم** در معرفت
سیاست و تدبیر خدم و عبید و هو المستعان **مقالت سیم** در سیاست مدن
و آن هشت فصل است **اول** در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت آن
این علم **دویم** در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و
اقسام آن **سیم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن **چهارم** در سیاست
ملک و آداب ملوک **پنجم** در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک **ششم** در فضیلت

کتاب ایراد کنیم در مطلوب خود و ابتدا از غرض مطلوب و فهرست
فصول این کتاب بکنیم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
معلوم شد که حکمت عملی منشعب است به سه شعبه حکمت خلقی و حکمت منزلی
و حکمت مدنی و واجب بود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت
عملیست بر سه مقالت نهادن و هر مقالت مشتمل بر قسمی و لامحاله هر مقالت مشتمل
بر چند باب و فصل باشد بحسب علوم و مسایلی که در این مقالت افتد و تفصیل فهرست

فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت و سی فصل است مقالت اول
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسمت قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر
هفت فصل است فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل
دویم در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه خوانند فصل سیم در تعدید
قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه انسان
اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی
را کمالی و نقصانی است فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر
کسانی که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان آنکه
خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است قسم دویم
در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است اول در حد و حقیقت خلق و بیان
آنکه تغیر اخلاق ممکن است دویم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق

شریفترین صناعاتست سیم در اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت
از آنست چند است چهارم در انواعی که تحت حکمت و شجاعت و عفت
و عدالت است پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد
ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه باشد بفضایل از احوال
هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات نهم در حفظ صحت نفس
که آن بمحافظت فضایل مقصور بود دهم در معالجت امراض که بر ازالت
رذایل مقدر باشد والله الموفق و الملهم الصواب مقالت دویم در تدبیر منازل
و آن پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
و تقدیم مقدمات آن فصل دویم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و
اقوات فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل خانه فصل چهارم
در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و آداب ایشان فصل پنجم در معرفت
سیاست و تدبیر عبید و خدم و هو المستعان مقالت سیم در سیاست مدن
و آن هشت فصل است اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت
این علم دویم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود
سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن چهارم در سیاست
ملک و آداب ملوک پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک ششم در فضیلت

صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف
خلق هشتم در وصایایی که منسوبست بافلاطون نافع بهمه ابواب و ختم کتاب
بران کرده آید والله الموفق المعین و بعد از این شروع در کتاب میکنیم
آنچه درین باب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت
و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر باز گفته میشود بی آنکه در تحقیق حق
و ابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد خود ترجیح رایی و تزییف مذهبی
کرده شود پس اگر متاملی را در محل اشتباهی افتد یا مسئله محل اعتراض گردد
باید داند که محرر کتاب صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف
از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر
نور هدایت است توفیق استرشادی باید خواست و همت بر ادراک حق
حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور میباید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد
دوجهانی برسند ان شاء الله وحده ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدأ والیه المنتهی
و هو حسبنا و کفی مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو
قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست
فصل اول در معرفت مبادی و موضوع این نوع هر علمی را موضوعی
بود که در آن علم بحث کنند از آن موضوع چنانکه بدن انسان از جهت بیمار
و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود

در علمی

در علمی دیگر که برتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم
طبیعی مبرهن شود و طبیب آن را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم
خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصل قاره
موجود است و انواع آن بیش از سه نیست خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است
بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس آن را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش
استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعه آن علم باشد که اثبات همه علوم بدو است و
او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که در این علم اثبات آن مسائل
کنند و خود تمامیت این علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق
مستوفی آمده و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم اخلاق است باید که
نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی احوال و افعال که بارادت او
از او صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از جهت
آنکه از او افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و
چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او
در چیست و قوتهای او کدام است که چون آن را استعمال کنند بر وجهی که باید
کمال و سعادتی که مطلوب است حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد
از وصول بدان کمال تا بر وجه تزکیه و تدسیه که موجب فلاح و رستگاری و خیبت او شود

مطلع شود که اهم است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها
و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر این مبادی تعلق بعلم
طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسایل آن علم است اما از جهة آنکه این علم
و منفعت عام‌تر ازان علم است و از روی افادت شامل‌تر و الت این
مقدمات بکلی اهمال کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد بر سبیل حکایة
سخنی موجز که در استظهار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید
و استیفای بیان و تمامی برهان در موضع خویش حواله کرده آمد والله الموفق **فصل**

دویم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر
و تصرف او درین بدن محسوس که مردم آنرا انسان میگویند بتوسط
قوی و آلات و آن جوهر نه جسمست و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین
مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این بحث تمام شود اول اثبات وجود نفس
دویم اثبات جوهریت او سیم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه
جسم و جسمانی نیست پنجم آنکه مدرک بذات است و متصرف بالات ششم آنکه بیان
محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود
نفس است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها نزد
عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که هرگز در خواب و بیداری و در بیداری

و مست

و مست و در مستی و هشیار و در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از
خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که بر هستی خود دلیل گویند
چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر
هستی خود دلیل گفته آید خود همیشه خود بود و دلیل واسطه شده باشد میان
یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد پس دلیل گفتن بر خودی خود
محال و باطل باشد اما در مقام دویم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است
گوئیم هر موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است یا
عرض چه انقسام بحسب این موضع آنست که هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت موجود
دیگری غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی
که در جسم حالست و هیات تخت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود
سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او بایسته نبود صورت تختی
نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی
تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جواهر
خوانند و چون این قسمت متقرر شد گوئیم شاید که ذات و حقیقت مردم عرض
بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و منقول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس
خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض بود و درین صورت ذات
مردم حامل و قابل صورت معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صورتی

و معینی در و متمثل میشود و دیگری از و زایل و این خاصیت منافی عرضیت است
پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض
پس نفس جوهر است و اینست مطلوب و اما بیان بساطت او اینست که بود مجرد را
هر چه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا آنچه قابل تجزیه نبود و درین مقام آنرا بسیط میخوانیم
و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه
چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و هیچ کثرت را تصور نتوان
کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از
انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل
قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم
آید که نفس منقسم نشود و تا تصور معنی واحد نکند چون بطلان قسم دویم
ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه جسم
و نه جسمانی آنست که هرچه جسمست مرکبست و قابل انقسام و دلیل برین آنست
که هر جسم که فرض کنیم که چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه مماس آن یکطرف شود هم بدان مماس دیگر
طرف نتواند شد و الا طرفین را از مماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده
باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجز آنی دیگر شود
متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و معقول اوست هم

مرکب

مرکب بود چه انقسام محل انقسام موجب حال است پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم که نفس بسیط است پس نفس جسم نبود و نه جسمانی
وجهی دیگر آنکه هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن
داشته باشد از و زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا
آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع در و صورت نه بندد و یا پاره شمع
که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از آن بر نخیزد نقش مهری
دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش صورت اول چیزی مانده باشد هر دو نقش
مختلط شوند و هیچکدام منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام
باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات
برو طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول کند بی آنکه استدعای
زوال صور سابقه کند بلکه چندانکه صور در وی تام و کامل منتقش شود
و هرگز بجایی نرسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز شود
از قبول صورت دیگر بلکه چون بسیاری صور در و متمکن او است بر
آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را
مستجمع تر فهم و کیاست او بیشتر و تعلم و استفادت را مستعد تر و این
خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و
همچنین قبول اضداد که جسم در یک حال محال بود چه یک جزء هم سپید و هم سیاه

تواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی
حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود شود و حال نفس
در نفس بخلاف این بود که صور اضداد در او در یک حال جمع آیند چنانکه
تصور سپیدی و سیاهی کند در یک حال و هم تصور کیفیات و اعراض
متکیف و متصف نشود چنانکه اگر بسیار تصور حرارت کند حار
نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود در این قیاس نفس را
جسم نباشد وجهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراکات جسمانی و مایل الی ادراک و ملابس
لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع
آوازهای خوش و همچنین هر قوة شهوی که میل او بحصول لذت شهوة بود و قوت غضبی
که شوق او در حصول بکمال تغلب باشد و این قوتی از ادراکات مرادات
خویش هر دمی مانده و کاهلتر میشوند و نفس از غلبه اشتغال بمعانی و حصول مدرکات
جسمانی ضعیفتر و ناقصتر میشود از بهر آنکه هر چند آنکه از ممارست لذات و
ملابست شهوات دورتر بود از راههای صریح و معقولات صحیح او در اظهارتر
باشد و حرص و شره او بمعرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور
شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد و این دلیل
واضح است بر آنکه نفس نه جسمست و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوة گیرد
و از ضد ضعف پذیرد و از استیلای جسمانیات ضعیف نفس میشود و با جسمانیات

ازان

ازان قوت میابد وجهی دیگر هر حسی محسوس خویش ادراک تواند کرد چنانکه
بصر آنچه مدرکات بصری خبردار نبود و سمع هم چون آن آواز با گوش رسید و علی هذا
پنج حس ادراک احساس خود نکنند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره
نه بینایی را بیند و نه چشم را و پنج حس از غلطی که او را افتد تنبه نشود
چنانکه چشم که آفتاب را گرد و مسطح بیند و انکه بار بزرگتر از زمین است بقدر یک
وستی بیند و از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی که در کنار آب بود نگونسار
می بیند هرگز سبب علت نگونساری آن را باصره نبیند و همچنین در دیگر غلطها
او در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس بیک دفعه ادراک کند و
حکم کند که این آواز از فلان مصدر می آید و این مصدر را آواز نه این آواز باشد
و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت ادراک او کدام است و
اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل احکام
ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است
که این علوم را بتوسط حواس حاصل نیامده است چنانکه آنچه خطا بود و دیگری
از و او را استفادت نتواند کرد و چون حکم او بکذب حس بود الحکم از حس
نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست بلکه تمیز نفس
از آنست و ادراک کاملتر از آنکه او را ادراک بذاتست و تصرف بآلات
از جهت آنکه او خود را دیده اند و دیده اند که خود را دیده اند و نشاید که دانستن او

موجود را باقی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین
(و آلت خود را)
سبب است که مدرک با آلت خود ادراک میتواند کرد و چنانکه گفتیم چه آلت
میان او و ذات خویش متوسط تواند شد و اینست مراد حکما از انچه گویند
عاقل و معقول و عقل یکیست و تصرف نفس که بتوسط الاتست ظاهرست چه
احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم
طبیعی مقرر باشد اما انکه محسوس نیست بحواس از جهة انکه حواس جز اجسام را
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسمست و نه جسمانی پس محسوس نبود
اینست انچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر
کفایتست در معرفت نفس ناطقه و بقا باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب
بدن باقی بماند و مرگ را با فنا او طریقی نبود بلکه صحیح و عدم بر و جایز نبود
و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا بر و روا بود بقا او بفعل
بود و فنا بقوة و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر فنا بقوت باشد چه
آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر فنا هم در و بعینه بقوة بود لازم آید که چون فنا از
قوة بفعل آید جمع شود فنا و بقا باشد در یک حال و این سخن محالست پس باید
که انچه بقا در و بفعل بود غیر انچه بود که فنا در و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی
او بود و الا این سخن که فنا در و بقوت صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی
با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض

مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم
با مکان عدم سوادی که در و حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل
بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود
نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات انچه
بقا در او بفعل بود و انچه فنا در او بقوت بود بر وجه حلول یکی در دیگری بود
و نشاید که فنا در محل در حال بقوت باشد چه بقا در حال بعد از فنا محل ممتنع
بود پس انچه فنا در و بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در و بفعل بود و از اینجا
معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت
بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس
حال نیست در محلی بل جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر
او روا نبود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند
در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بکند و مقدمات تقدیم
رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسمی بکلی منعدم
نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر
یک موضوع مشترک با یک ماده باقی متبدل میشود و حامل این احوال بر همه اوقات
بر قرار خویش باشد مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر و
طاری میشود در همه احوال بحال خویش موجود بود و الا نتوان گفت که آب

هوا شود چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری موجود آید که میان ایشان هیولی
مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود را ماده حامل قوت فساد صورتها
باشد و چون هیولی جسمانی که قابل جسمانیت جواهر مجرده که از وضع و حیز مقدس
بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را اگر درین
علم خوض باید مقرر باشد که بدن آلتی است جهت نفس را مانند ادوات و آلات
صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه
نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن
بنسبت با نفس چون موت آلات باشد باضافت با اصحاب صناعات
و این معنی در کتب نظر با شرح و بسط موشح باستشهاد و براهین حقیقی موجود است
اینقدر را اینجا کفایت والله الموفق والهادی **فصل سیم در تعدید قوتهای**
نفس انسانی و غیر آن از دیگر قوی نفس بنزد اکابر اسم شامل است
چند معنی مختلف را و آنچه تعلق باین بحث دارد از آن معانی سه است یکی نفس نباتی
که ظهور آثار او اصناف نباتات و انواع حیوان و اشخاص انسانی را شامل است دوم
نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است سیم نفس
انسانی که نوع مردم بدان از دیگر انواع حیوانات ممتاز و مخصوص است هر یکی
را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی
را سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام شود

جاذبه

جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت نامیه و عمل او با عانت غاذیه دو قوت
دیگر که او را مغیره خوانند صورت بندد سیم قوت تولید مثل و نوع و عمل او
با عانت قوت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی
را دو قوتست یکی قوت ادراکی و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراکی
دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن نیز پنج بود
حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حافظه اما قوت تحریک ارادی دو قسم
شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند
دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند و اما نفس
انسانی از میان نفوس جمیع امهات اختصاص بیک قوتست که آنرا قوت نطق
خوانند و القوت الکلیه ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس توجه او
بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود این
قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات و مصنوعات از جهت
تنظیم امور معاش باشد القوه را ازین سبب عقل عملی خوانند و از جهت
انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را به دو قسم کرده اند یکی
نظری و دیگری عملی چنانچه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت تفصیل آن

این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدأ
این قوی در اشخاص انسانی و حیوانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف
تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آن است که
تا میان قوتها که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر میشود و تحصیل
آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهة طبیعت کند و قابل کمال
زاید بر آنچه از اصل فطرت یافته باشند نشود فرق ظاهر گردد تا حاصل این صناعت
که در الخوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که بر
شمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار باشتراکت رای و رویت
و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال که آنرا قوت نطق گویند دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ
از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن بود و سیم قوت غضبی که مبدأ دفع
مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر
انسان را با مشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول را بانفراد و هر یکی را
از قوی مظهری است در اعضای او که بمثابه آلات شد آنرا اما قوت ناطقه
را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت
غریزی و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه
و توزیع غذا بجمله بدن و دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت ازین سه قوت

یعنی

یعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را النفس الملکی خوانند و
دوم را النفس السبعی و سیم را النفس البهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده
آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش
بحسب طبیعت بود در ارادت و رویت را در آن مدخلی نتواند بود و لکن کمالات
ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود والله اعلم فصل چهارم

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبیعی
از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت یکی را بر دیگری شرفی
و تفضیلی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جسمی هیولی
اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود آنست که ایشان را متنوع میکند
بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست
بلکه هنوز در معرض تکافی اند در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان
عناصر امتزاج و اختلاط پدید آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی
که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و
تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را
مطاوع تر است از جهة اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را اندازه
و مراتب بسیار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول النفس نباتی
حاصل آید پس از نفوس شرف شود و در و چند خاصیت بود که چون اغتذا و نمو

و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتند
بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود
که بمعادن بهتر ماند و از آن گذشته مانند گیاهی که بی بذر و زرع بی تخم از امتزاج
عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در قوت بقای شخص زمانی
دراز و بقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلتی بر فضیلتی محفوظ می افزاید
تا بگیاههای تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان بقای شخص
و بقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی شریفتر باشد اشخاص ذکور که مبادی
صور مولید باشد از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و بنخل
تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن
اینست که در منشا او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او
بیشتر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات را و اما اغصان و فروع از او روید چنانکه
ترایب از دل و در تلقیح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهه بوی آنچه بدو
بار گیرد و بوی نطفه حیوانات ماند و دیگر جانوری است و آنکه چون سرش ببرند
یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود و خشک شود هم شبیه است ببعضی
از ایشان و بعضی ~~از ایشان~~ و بعضی اصحاب فلاحت خاصیت دیگر یاد
کرده اند درخت خرما را از همه عجبتر و آن آنست که درختی بود که میل
میکند بدرختی که با او گشن دادن نرینه دارد و آن هیچ درخت دیگر جز از گشن ماند درخت

لقاح
حامله کردن

گشن
بفتح کاف فارسی بار گرفتن
ماده از نر

و این

و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است
بر جفت ایشان این خواص بسیار است درین درخت و او را آنکه بجز بیش نمانده است
تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و بجهه
در اخبار نبوی آمده است که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است
آنجا که گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت
بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتاتست و مبدا او اتصال بافق
حیوانات چون ازین رتبه بگذرد در مراتب حیوان بود که مبدا او آن بافق نبات
پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد
و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی
که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند
و شرف ایشان بر نباتات بقدر حرکت ارادی و احساس باشد که طلب
ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت
غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان
متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود و آنکه
بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمثابت کارد
و خنجر باشد چون دندان و مخلب و بعضی بمنزلت نیزه باشد چون سرو
شاخ گاو
و بعضی بمثل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدو ماند و آنچه قوت

در وی ناقص بود و بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص
باشند مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان
مشاهده کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب
فراغت معد و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه
یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح که سبب کمال شخص یا نوع
شود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و ترتیب او و ساختن شکار
ایشان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار ایشان برابنای جنس و
موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تجربت و فراست
در هر باب بحدی که خردمندان در آن متحیر شوند و بحکمت و قدرت صانع
خویش اعتراف نمایند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف
اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادتست از جهت
قرب این بسایط و بعد از این و شریفترین انواع آن آنست که کیاست
و ادراک بحدی رسد که قبول تادیب و تعلم کند تا کمالی که در و
مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم چندانکه
این قوت در و زیادت بود ترجیح مرتبت او را رجحان بیشتر بود تا
تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال انسان کافی بود در تعلیم چنانکه بوزینه
بمحاکات نظر آن تقدیم رساند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان برسد و این

نهایت

نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین مرتبه
متصل باشد و این مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند
سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال
حیوانات بود و تا این مقام غایت ترتیب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدر بر ارادت و رویت باشد پس هر
مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات از آ
از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود و هر اکه
این معانی در و کمتر باشد و اول این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل
و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات
لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم
معارف و اقتناء فضایل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهی بی توسط
اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت
و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع
تفاوت درهم انسانیت و تفاوت در این نوع بیشتر بود از نوعهای حیوانات هم بدان
نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین مرتبت رسد ابتداء
اتصال بود بعالم اشرف و مراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس و

مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد مانند خطی
مستدیری که از آن آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و — نقطه
ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و خیر حقیقت و نهایت مطالب که (حقایق)
شرح شرف رتبت انسان و فضیلت آن مطلق حق بود و باقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس این سر
بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی
که او را از زانی فرمهم اند شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر
معلوم شد بل ...
ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از
انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند و لولاک لما (ظاهر گشته)
خلقت الافلاک مصداق این معنیست بل این معانی مقرر تصور داند چین ایشان
و غرض از شرح این مراتب آنست تا بدانند که انسان در مبدا فطرت مرتبه
وسطی یافته است و میان مراتب کلیات افتاده و او را اهلیت ارادت
بر مرتبه اعلی و بالطبیعه بر مرتبه ادنی از بهر آنکه همچنانکه بظاهر آنچه دیگر حیوانات را
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل شود و موی و پشم که ستر
سرما و گرما باز دارد و آلات دفع ... که از منافی و معاند بدان احتراز
تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است ایشان را از ازاحت العله کرده است
و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب حواله با تدبیر و رویت و
تصرف داده و اگر ده تا چنانکه بهتر داند میسازد نه غذای او بی ترتیب
زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباس او

مزاح العلة
مثلا غذا و دفع مضرت شهوات
و لباس و دفع حر و سرما و گرما
بلهم همه در حیوان بالطبع
موجودات بغیر از اراده احتیاج
حیوان بالطبع است و از
آن تفکر در رویت
شده

بی

بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دوختن میسر شود و نه سلاح بی صناعات
و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع
مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و ابا غریزت او
مرکوز شده و کمال انسان و شرف فضیلت او و آنچه با فکر و رویت و عقل و اراده او
ادا آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او
باز داده اند اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند
و بتدریج بسوی علوم معارف و آداب فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او
بنیل کمال مرکوز است او را بر طریق راست و قصدی بجو و از مرتبه بمرتبه
می آورد و از افقی بافقی میرساند تا نور الهی بر وتابد و مجاورت ملا اعلی
یابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت
اختیار کند طبیعت خود او بطریق انعکاس و انتکاس روی بسمت اسفل
گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبع بیماران بعد
با آن اضافه شود و تا از ذات بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و اخلاط و نقصان
غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا به نشیب گردانند بکمتر مرتبتی بمرتبه
ادنی و رتبت اخس بپیوندد این مقام هلاکت و بوار او بود چنانکه
گفته اند شعر هی النفس ان تهمل تلازم خساسة : و ان تنبعث نحو
الفضائل تلبح : و از جهت آنکه بر دم ارند و فطرت مستعد این دو حالت بود

شیعتند و العرکه

اصنیع افتد به پسران و امامان و عالمان و داعیان و منودیان تا بعضی بلطف
و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در او بزیادت
جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافیست
مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت مصروف بدان
میبایست و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان
مقصود نتوان رسید میگردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم
ایشان بر مراتب علی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما یحب
ویرضی و جنبنا عن اتباع الهوی **فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی**
را کمالی و نقصانی است هر موجودی از موجودات لطیف یا کثیف بسیط
یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر در آن با او شرکت ندارد
و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که
او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او شریک باشند مثالش شمشیر
را خاصیتی است در مضا و برندگی و در بریدن و اسب را خاصیتی است در
مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان
مشارکت صورت نبندد و هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با
خر در دویدن و بار کشیدن مشارکت کنند کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت است از او و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه

شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی
که صاحبش را بکار باید فعل او باتمام تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه
دونده‌تر و مطیع‌تر فرمان برداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغه‌تر
بکمال خویش نزدیکتر و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد
او را بجای آهن دیگر بکار دارند و در انحطاط رتبت او بود و اگر اسب کند
بود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساعت دهند و او را
بار کشی و خساست او حمل کنند و همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز
باشد از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر هست که در بعضی حیوانات
با او شرکت کنند و در بعضی اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه
گفته آمد آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است
که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی
هست و نطق بالفعل نه بلکه این معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز
و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود بازشناسد و بر حسب ارادت
در آن تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن
و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات
پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که
از ابتدای آفرینش متوجه آن آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت

کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض بیشتر بر وی شقی باشد اما آنچه حیوانات
و دیگر مرکبات بتر کت داده و اگر بر و غالب شود و همت برا بر و متوجه کند
از مرتبه خویش منحط شود و بمراتب بهایم یا فروتر ازان آید و آنچنان بود
و مشغول بتحصیل لذات که رغبت انفس و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی
مایل و مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجه و غلبه قوت
شهوت بود و یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلا قوت غضبی باشد
مقصور دارد و چه اگر فکر کند داند که قصور همت برین معانی عین رذیلت و محض
نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملتر اند و بر مراد خویش قادرتر
چنانکه مشاهده افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بر شهوت راندن و
صولت شیر بر قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان
و دیگر حیوانات و فی الجمله چه گونه عقل راضی شود که بسعی در طریقی که اگر
غایت جهد دران بذل کند بسگی رسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد
طلب چیزی که مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابل تواند شد و همچنین در
باب قوت غضبی اگر خویش را بانکر تشبیه نسبت دهد دران باب آن سبع برو
سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت عقل آید انگاه که نفس را از جنس رذایل
فاحش و نقایص بیاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند امید صحت تواند
داشت چنانچه صباغ جامه را تا از وسخ و سهومات پاک نکند قابل رنگی که او را

باید نشود

باید نشود و لیکن چون میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف
کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب
علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و ایثار
خیرات مقصور گرداند بحسب طلب و ممارست مشکلات و مجانبت اضداد او
و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از مداومت حالی
نباید مشتعل نشود و چون باشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر بود و
قوت احراق در او زیادت تا مقتضی طبع خویش را بتمام رساند و همچنانکه نقصان را
مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و
بعضی بسبب ضعف رویت در طلب مقصود از ملابست موانع و بعضی بسبب
توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه ببهایم و
سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامتی که او را در حرم
آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را
مراتبست زیاده از مراتب نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت
و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه
فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و از او در بعضی
مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه جلی
که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم بدین منوال

تا رسیدن بجوار رحمت رب العالمین و یافتن شرف مشاهدهٔ جلال او در نعیم
مقیم پس هر که بجذبیت طبیعت از چنین مواهب شریف جاودان
اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء
باستحقاق از راحت ملاء اعلی و از جنت سعه و فساد او از ان در عاجل و آجل با
خسارت و عقوبت و ویل و هلاک در آجل کسب کند اعاذنا الله
من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
بالله التوفیق **فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر کسانی
که مخالفت حق کرده اند** چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را
کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود
که در معرفت تفصیل آن کمال ترجی او را تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب
آن عنایت جهد لازم دانند پس گوییم هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزاء و بسائط او بود چنانکه سکنجبین را کمال مرکب او انگبین بود و کمال خانه غیر کمال
چوب و سنگ بود و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود و کمال او
کمالی بود که هیچ موجود دیگر با او مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود
که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آن را
بی تهاونی و فتوری که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت
و نقصان که مقابل آنست هم معلوم شد اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه

نفس

نفس ناطقه را دو قوت بود یکی قوت نظری و دیگر قوت عملی اما کمال قوت
نظری آنست که شوق او سوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای
آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بحقایق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهاء جملگی موجودات
با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل مقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن
گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او منهزم و زدوده و مسترد
شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت
عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر
موافق و مطابق شوند بر یکدیگر تغلب ننمایند پس چون متسالم ایشان اخلاق
او مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال است که مطلوب در حکمت
عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان فواید بود و پس کمال اول که تعلق بنظر
دارد بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت بی ماده
و ماده بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی
علم محال پس علم مبدأ است و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشند آنست
که آنرا غرض از وجود انسان خوانده ایم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر

نزدیکتر و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز
در قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود و چنانکه خانه که در وجود
او در تقدیر بنا باشد غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه
کمال رسد پس چون انسان بدین درجه رسد که بر مراتب کائنات
بر وجهی کلی واقف شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج
باشد بر وجهی از وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود
آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی
شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه
خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او شود و پس انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را ابقا و دوام باشد تا بسعادات
ابدی و نعیم سرمدی مستعد گردد و قبول فیض خداوند را مستعد شود و بعد از آن
میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی یابد
و این رتبت و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن
نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند پس این نوع در فنا
واسطه تر چون سایر دیگر حیوانات و نباتات بودی و در او ایشان را هیچ
شرف و مرتبت صورت جنسی و جماعتی که معقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود
حکم کردند ببطلان مردم بعد از ملاقاتی بخبیه و تفرق اجزا او از معاد او غافل

ماند

مانده پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور گردانیدند
و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب امور است که
مودی بود بلذات دنیوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که داده
توه از قوای نفس است تا تذکر لذتی کنند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشند
و بفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسند پس نفس نفیس را خادم و فرمانبردار
شهوت ذات در خدمت شهوت خسیس ذات شریف را که شریکست با ملائکه در
رتبت بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
در منزلت فرود آوردند و این رای شنیع جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای
نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم جنس لذات و شهوات این
جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی غرضشان [illegible] به
تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح مشتهی و وصول بمشارب [illegible] مرغوب طلبند
و در عبادات و دعوات از معبود خویش همان خواهند و ترک دنیا و زهد
در رعایت آن بر سبیل متاجره و مرابحه گشته و اندک عاجل برای بسیار آجل
ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص
ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان
و با اینهمه اگر حضور در بهشت از عالم ملکوت و ملا اعلا ذکری رود پندارند که فرشتگان
که مقربان حضرت اند [illegible] از قاذورات و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند

حکم کنند بر علو رتبت ایشان بل چنان دانند که باری سبحانه که خالق خلایق و
مبدع کل است منزه و متعالیست ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این
معانی فوت شده و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک بل خنافس و دیدان اند
و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیده با رای اول
در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن
شدی که تا اول الم جوع مستولی نشود از لقمه ملایم طبع لذت نیابند
و تا تشنگی و عطش گرفتار نشوند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر
استیلاء وجع منی نشوند از دغدغه مجرای استفراغ آن آسایش بایشان نرسد
و تا رنج گرما و سرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتع نبینند پس چون از
اصناف این نوع مداوا و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایات آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدت الم برهند ظهور آن
لذت و راحت در مذاق تصور ایشان ممکن باشد گمان برند که آن
لذات کمال و سعادتی تمام است و ازین غافل باشند که اگر بلذات مطعوم
مشتاق باشند اول الم جوع مشتاق شده باشند و اگر راحت سردی
طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال و
جالینوس گوید در حق این جماعت که این خسیسان که بتباه ترین سیرتی
موسوم اند چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم نبود بمضرت

او دعوت با او بر خیزند تا مردمان را در غلط اندازند و فرا نمایند که ما بدین
طریقت مشغول نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن درین
شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر رواج یابد
باید و این جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند
که فضایل ملکی حقیقتی ندارد و اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع اهل هوا
و این سخن را از هوای نفس خود پذیرا اند بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شوند
و اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدنست
از جهت آنکه بدن از طبایع متضاده چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبه یکی
ازین اضداد بر دیگران موجب اختلال ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از
جهت دفع آن حالتست که اقتضای اختلال مزاج میکند تا باشد که بدن آنچه ممکن بود
باقی ماند و علاج مرض سعادتی تمام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب
و خیری محض نشود و سعید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نباشد تا به
مداوات آن مشغول باید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف
منزه و متعالی در معارضه گویند مردم دیگرست و فرشته دیگر و فاضلتر و قدر
فروتر از ما ملک نشستی نتوان داد پس در سخن بحث و جدال آرند
و رای آنکس را که با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند

ثبت ... نسخ دیگر

و بالوقوع حال آدم

تتبع ملذات و طلب بل محبت طلبیده کرد و لذت تابع اوست و اگر از آن چندانک
تجاوزی نماید از جهة حفظ مروت و رعایة قدر و مرتبه خویش و میان مردم و
احتراز از بخل و امانت بشرط آنکه موذی نبود در بدبختی و علتی شاید اما باید که بیشتر
از حد دیگر جلوت نشود و از لباس هم آن مقدار که دفع مضرت سرما و
گرما کند و عورت پوشیده دارد در راضی شود و اگر اندکی تجاوزی نماید
بقدر آنکه از حقارت و لوم ایمن شود و با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه
موذی نبود و مباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون
اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنکه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل
بود اقتصار کند و اگر اندکی از آن در گذرد باید که از قاعده حکمت و طریق سنت
بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد دست درازی نکند
و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج افتد هم برین سیاقت مجاوزت
حد نکند بعد از آن در طلب سعادة و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر
امکان زایل گرداند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان او شود و باستار
و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهة دفن آن و بر جمله مردم
متوسط مرکبست چنانکه گفتیم اول نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس
ملکی و مشارکت بهایم با دو نفست و میان ایشان با نفس سوم مشارکت ملایکه
در نزاکت [illegible]
[illegible]
باز نیست

۱۳۰۲ هجری

با شرف و میان بادوی و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر
میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملایکه عروج
شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره
و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید
و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه نقصان بود بندامت و
ملامت آن اقدام نماید و در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه
جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب
ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکیست و دوم هرچند صاحب ادب
نیست اما قابل ادبست و انقیاد و موذب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است سیم عاری از ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود
نفس بهیمی بقا بدنست که موضع و مرکب نفس ملکیست بمدتی که در آن
مدت کمال خویش حاصل کند و بمقصد اسنی و علیه و در وجود نفس غضبی کسر
قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلا او متوقع است مندفع شود
چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده
و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذا فینبغی ان تکون
الذهب فی اللین والانعطاف و اما ذلک فینبغی ان یکون الحدید فی الصلابة
و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب فی الشهوات ان تکون

واگر بخواهد در محل سباع
از ایشان یکی بود

فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت کند صاحب
باید جست بر او بغضب که هیچ محبت بود و با او در افتد و در کند پس اگر با وجود
استعانت و استیلاء غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم مقتضای او
صاحبش را حیرت و پشیمانی و امن کم شود هنوز در طریق استصلاح
بود و صلاحش امیدوار بود امضای عزیمت در قطع قمع شهوت از معاودت
مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت مثل
مردمانرا چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله کنند و از تحمل مشقت با معرفت
فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن مییابد و
آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت
فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند هر دو
در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت مخصوص
مثل این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط
جمع کرده یکی فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی
گفته اند مثل مردمان با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که
سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود
هم چارپای و هم سبع را چه در حد اعتدال استعمال کند و شرط استرشاد
ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ملازمه و حمایت

بر قاعده

بر قاعده عدالت نگهدارد پس همگنان در طعم و شرب و دیگر مصالح معاش
مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع
که علفی بهتر بیند از دو ره بدان طرف دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در
شیب و بالا و تعسف از جاده و پیچیدن بجا بیگاه هم خویشتن و هم یاران را
رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگر از انباع برگذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا
خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد و بسقطه یا آفتی
دیگر خود را و ایشانرا هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود و بوقت مشاهده
صیدی راکب و مرکوب را فضل قوت را التفات نکند بل ... در رنج و خوف
مانند آنچه گفته شد جراحتی یا زخمی یابند که بهلاک شود اما چون در فرمان عاقلی باشند
که مستحق حکومت او است یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن باشند و
حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از بعضی بر بعض
ملکی اتحاد آن در نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیز
و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود
چنانکه گویی هر یک بانفراد بر حالت اولند و از روی مطاوعت و مسالمت
یکدیگر در این حالت گویی موثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع
و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس یا

مزاح العلة
یعنی ازاحة احتیاج حیوان
که به اطعام و اسقا و ازاحة
آن به که بعکس ورد...

تسالم
باهم آشتی کردن

فاضله پس هرکه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت کند عفت
باید جست بر او بغضب که هیچ حمیت بود و ما او را قهر و اگر کند پس اگر با وجود
استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم معتقدا او
صاحبش را حیرت و پشیمانی و امن کم شود هنوز در طریق استصلاح
بود و صلاحش امیدوار بود و امضای عزیمت در قطع و قمع شهوت از معاودت
مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت مثر
مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله کنند و از تحمل مؤنت اقتناء ثمرت
فضیلتش اعراض مینمایند اکسالت و بطالت در ایشان تمکن مییابد
آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بحقیقت فعل جمیل و معرفت
فضیلتش موسوم بود چه اگر بینایی و نابینایی در جایی افتند هردو
در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت مخصوص شود
مثل این سه نفس را حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط
جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی
گفته اند مثل مردمان با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه قوت که
سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود
هم چارپای و هم سبع را بوجه اعتدال استعمال کند و در ترتیب استراحت
ایشان و خویش نوبت حاجت رعایت کند و ترتیب علو و علف بر همه جهات

بر قاعده

بر قاعده عدالت نگه دارد پس هرسه در مطعوم و مشرب و دیگر مصالح معاشش
مزاح العلت باشند و اگر بهیمه غالب شود و تمکین راکب نکند پس بهوی نفع
که علفی بهتر بیند از دور بدان طرف دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در
شیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل بجای تأنی هم خویشتن و هم راکب را
هلاک کند و چون بعلف خویش رسد دیگران را بی برگ کند تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا
خارستانی یا وادی ژرف یا آبی هولناک رسد و بصدمه یا سقطه یا آفتی
دیگر خود و او ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود و بوقت مشاهده
صیدی راکب و مرکوب را الفضل حمیت بر الشوی [illegible] بعد در رنج و خوف و تعب
[illegible] حیوان که مطلوب او است
مانند آنکه کمند بر آهنی یا زخمی یا سیم که هلاک شود و اما چون در فرمان عاقلی باشند
که مستحق حکومت او است یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن باشند و
حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از هر یک بعضی
ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیزند
و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود
چنانکه گویی هر یک با نفراد بر حالت اولند و از روی مطاوعت و مسالمت
یکدیگر در آن حالت گویی مؤثر همان یک قوت هست و هیچ منازعی
و ضدی ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند

مزاح العلة
یعنی ازالة احتیاج حیوان
که با طبیعت [illegible] ازالة احتیاج
ان [illegible] که بفکر و رویت است

تسالم
بهم آشتی کردن

یا موجب نقص اما اگر تدبیر منزل مفوض نفس ملکی بود رتنازع و تخالف پدید آید و
هر ساعت در تزاید بود تا موری شود و باختلال آلات ترکیب آن و هلاکت بر شخص
حال شود و تباه شود از ان به در ضمن آن بود اهمال سیاست ذاتی و تضییع
نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارة از ان است
و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت آنست و رئیس امره و بس و
پادشاه را مملوک و خداوند را بنده کردانیدن که انعکاس حق اشارت
بدانست و این معنی مقتضا اطاعت شیاطین و تقلید ابلیس و جنود او بود
نعوذ بالله منه و نسئله العصمة والتوفیق **فصل هشتم در بیان خیر و سعادت**
که مطلوب از رسیدن بکمال اوست چون هر فعل را غایتی و غرضیست
تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض ازان چنانکه در اثنای
سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با نفرا و آنست پس اولی
چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر ان در
ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق عادت
غالب شود و در کامل فرح اثر از ظفر بر مطلوب غالب گردد و حکیم
ارسطاطالیس اشارت در کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق برای صواب در
این باب بهانست که او ادا کرده چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل
چنانکه در همگی صناعات مقرر است چه تا نجار غایت تصور فایده تخت نکند فکر را

درکیفیت

در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا
عمل تمام نکند فایده تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصور
خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد
و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی
رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی
را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که مایل
احداث نه احداث عمر میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث
کسانی را میخواهیم که در سیرت ایشان طالب شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی
که مراد او این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق
نه از ان جهة کردم تا احداث بدان رسند بل از جهة آنکه معنی بر سمع
ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبتیست و میتوانند که بدان مرتبه
برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند
بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان
کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد ازان مذهب متاخران که
مقتضای عقل او بوده است تقریر داده اند چنانکه خلاصه معانی شرح داده اید
انشاء الله تعالی میگوییم حکما متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر
بحث علم اخلاق

مطلق آن معنیست که مقصود از وجود آنست و غایت همه غایات
اوست و خیر باضافت چیزهائی که در وصول بدان غایت نافع باشد
و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن
اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت
هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق
مجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب ارادی و رویتی بود
که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته
باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمات
و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه او امثال آن چیزها
بود که به بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنیست که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که حرکت هر یکی از جهت
رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که
حرکت و سعی بی نهایت کشد نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آن غرضی مقصود بود و الا عبث باشد و عقل آنرا تجویز
نکند پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود
در حصول خیری که غیر آن بود آنچه خیر باضافت بود و آن خیر خیر

مطلق

مطلق و چون صناعتها و روشهای همه عاقلان متوجه بکمال چیزیست پس خیر
مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود بر معرفت آن معنی تا همه
کس همت بر طلب مقصود از وجود خیرات مقصور کنند و آنچه بهانه اقرار
نمایند تا از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود بجای خیر نشمرند تا بدان
نزدیک تر آن رسند انشاء الله وحده و حکیم فرفوریوس از ارسطاطالیس
نقل کرده است و گفته است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی
ممدوح و بعضی بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست
که شرف او ذاتیست و دیگر چیزها شرف بدو عارض شود و آن ذوات
عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیل است و اما
خیر بقوت استعداد این خیراتست و اما نافع در طریق خیر همه چیزهاست
که بذات مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت
و مکنت وجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است
سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود و آنچه غیر تام است
مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند بلکه
آن چیزهای دیگر یابند و غیر غایات مانند تعلم [?] و علاج و ریاضت
وجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول
بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشر که اصناف موجودات را

شامل است بمراتب تعیین نموده‌اند و گفته که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود
که مبدع اول است [illegible] که کمال انتها بر او و ابتدا
او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند
لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و
در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند انتصاب اجزاء
و در ملک مانند ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس
محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه
حکما گفته‌اند والله اعلم قسمت سعادت و اما اقسام سعادت چند وجه اعتبار
کرده‌اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار پیشین بوده‌اند مانند فیثاغورس
و [illegible] و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده‌اند سعادت را راجع با نفس نهاده‌اند و بدن را از آن حظی و نصیبی
نشمرده‌اند [illegible] همه جماعت بر آن مجتمع شده که سعادت مشتمل بر چهار جنس است
که آن را اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
[illegible] در قسم دوم از این مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته‌اند
حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی
حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل بود یا دارنده‌اش ناقص اعضا
بجملگی او اعراض و محن مبتلا شود نقصی بدان سعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را

از فضل

از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن
که با وجود آن حصول کمال مقدر نبود و بر این رای از جهت آن
اتفاق کرده‌اند که نزد ایشان نفس تمام ماهیت انسان است و بدن آلتی
او را نهاده‌اند و جماعتی از حکمای طبیعی که بعد از ارسطاطالیس بوده‌اند چون رواقیان
اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزو انسان نهاده‌اند سعادت
را به دو قسم کرده قسم جسمانی و دیگر نفسانی و گفته‌اند سعادت نفسانی
تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تامی بر وی نیفتد و چیزهایی را که
خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی
شمرده‌اند و [illegible] این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه
بخت و اتفاق را ثباتی و بقایی نبود و [illegible]
آن معالی و مجالی [illegible] پس سعادت که اشرف و اکرم خیرهاست
شاید به تغیر و زوال [illegible] و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه بود در
معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد در اختلاف
اصناف مردم دیگر ایشان در معنی سعادت دید چه هر کس سعادت
خود در یساری و ثروتی داند و بیمار در صحت و سلامت و ذلیل در جاه
و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا
و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت

معروف و بر این قیاس از روی حکمت هر چه درست تر ترتیب را
بر صنعت واجب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بکمال خویش در وقت
خویش باید رسید با خصوص چیزی سعادت جزوی و نظر خصوص باید که
تحقق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب حکیم سعادت را در
پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و
اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل
آن ایثار کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضای استحقاق
مدح بود حاصل کند قسم سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد
در میان مردمان تا بکسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود
قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای در تدبیر بحسب
آمال و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت
رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت
عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل آید سعید
کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال
شریف صادر شود از او بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار

دیگر

دیگر یک وانه آنجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است
به مناقبت ... بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی
بخلق رسیده سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است
از او سبحانه و از شرف منازل و اعلی مراتب خیرات و اکمل ... به
انسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست و از ان و
همچنین خلاف افتاد حکما را در سعادت عظمی که انسان را بود در ایام
حیوة او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکماء قدما برآن بوده‌اند
که بدان ... سعادت عظمی نتوانند رسید مادام که نفس مردم متصل بود به بدن
و دیگر کدورات طبیعت و نجاسات جسم مثلا گوشت و خون و درازات و حاجات او
آنچه بکثرت های بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه حجاب او از کشف حقایق
معقولات بر وجه اتم ظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است
چون او از این کدورات مفارقت کند از جهل پاک شود و صفا و خلوص جوهر
قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر او واقع شود پس سعادت تحقیق یکی
ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابع او
گفته‌اند که قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد در این عالم معتقد ...
و مواظب اعمال خیر و متجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر ... موصوف
بالمراتب ... و باصلاح اصناف کاینات مشغول با این همه شرف

و منقبت سعی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار در وی حاصل شود سعید
و تام گردد و بلکه رای ایشان بدان مقررست که سعادت را مراتب و درجات
بود و بعد رسی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام
شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آید و باشد
با کلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران
درین مطلب طریق نظر کردند و آنرا با قوانین حکمی و قواعد عقلی مقابل کردند گفتند
چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود
و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اقتضا و آنچه موجب کمال
جزو روحانی بود روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا
عمارت و انتظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس بجزو روحانی
بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هرچه محسوس
بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی
بود اگرچه در مکان اسفل متمکن گشته و مردم تا دام که درین عالم باشند
اطلاق اسم سعادت بر وی مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم مرتبه ثانی
گردد و حصول السعادة ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست
امور مادی مطالعه امور شریف عالی و کشف از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل

واین مرتبه

و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون اشتغال کند بدان عالم از سعادت
بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت
از آن حکمت حقیقت مقصور گردد و تا مستغرق حضرت عزت شود و بانوار
جلال حق متجلی شود و در مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبه اول نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات
باشند و فضایل این طرف را ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار
ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم ... مواظبت و مرتبه اقصی
جماعتی را که در رتبت روحانیات باشند و سعادت آنجانب در
ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر ماده اند
بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت
الهی و علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان ... و ...
متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی
در زمره بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل
چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده است و خساست نقصان ایشان
همت از آن معرض نشده بل استعدادی که از موهبت ... فطرت یافته
اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال گشاده اند
و ایشان را چندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده و اسباب میسر

جسمانیات

و از جهت علل مقدم بر سایند و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه
ایثار طرف تصدد اشعار خود ساخته و روزگار در استعمال قوای شریف در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح
مقدس و وصول بسعادات اشرف علو و اعجب و استحقاق مذمت و
ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته اند و در حق شیعیان
و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاک مشارکت
دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان
مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبت و مرتبه اول از شایبه آلام و
حسرات مستخلص بود به سبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال
بملابس طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت با نقص باشد و سعادت
تام اهل مرتبه دوم [illegible] بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی
و استفاضت [illegible] خالی و هر که بدان منزل رسیده بنهایت مدارج سعادت
رسیده باشد پس در [illegible] محبوبی مباهات افتد و نعوت لذتها
نفسی تجرد یابد بلکه [illegible] احوال و آثار و ثمرات دنیاوی تا بدن او که در ذکر
جز نیست بر دنیا باشد [illegible] بنجات و خلاص از ان [illegible] شمرد و اگر اندک
تفرقی کند در هوا و فانی بحسب ضرورت این جهت باشد که مربوط است بحدود
دادی او را اخلال در زایل آن مجال اعتبار نه پس از او بخلاف [illegible]

ارادت

ارادت و مشیت باری عز و علا بود در غیر ما در نشود و مخالفت طبیعت و
مخالفت هوا و شهوات را در و اثری صورت نبندد و پس از فقد محبوبی
اندوهگین نشود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند
و نه با دراک ملایم منبسط گردد و در فصلی از کتاب حکیم ارسطاطالیس است در
فضایل نفس که ابوعثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاط هر چه
تمامتر و استاد ابوعلی ابن مسکویه در کتاب طهارت ایراد کرده است
ظاهر است که چون حال و در اینجا آن فصل را بپارسی نقل کرده اند و آن اینست اول
مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم اراده و طلب
در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق دارد بنفس و بدن
و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف در احوال محسوس
از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال هم [illegible]
و اهوا بود والا که اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و قدر تمام
با آنچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود و از آنچه [illegible] آن واجب بود [illegible]
او موجه بود بصوب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر که خارج [illegible]
هر چند مشوب بود به تصرف در محسوسات پس [illegible] او چنان بود
که ارادت و همت او بر افضل از اصلاح حال نفس و بدن مصروف کند بی آنکه
[illegible] او مشوه بود و بتقلبات [illegible] انچه ضروری [illegible]

بود و پس فضیلت مردم درین نوع به نسبت متفاوت میشود و مراتب و منازل
این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولا از جهت
اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت
اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم
و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل
مشقت و طلب کشیده اند که نیز از جهت اختلاف بخت و اتفاق و احوال افتد
و آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن
مرتبه التفات افتد بمستقبلی و نه نظر بآینده و نه مشابه گذشته و نه میل
بعید و نه بجلی نزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی
و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لکن فکر و عقلی منصرف
باشد و در مراتب اعالی از فضایل آن صرف همت بود بامور الهی و مجاهدات
و طلب آن بی استطاعة عوض یعنی تصرف او در آن و طلب او آن را برای
ذات و حقیقت آن بی استظهار معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این مرتبت
نیز در اشخاص مردم متفاوت افتد بحسب تفاوت همتها و فضل عنایت و طلب
و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا او باو در
افعال او بحسب منزلت و مرتبت او ممکن بود و درین احوال که درین فصل برشمردیم
و آخر مراتب فضیلت بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر
محض بود و هر فعل که خیر محض بود فاعلش از برای غرض دیگر نکند مگر نفس

مجت
بضم نون و سکون جیم ... کرشنه ... و نظر کردن ...

فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایة بود در
خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال
مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل
الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض
و تخیلات که از هر دو نفس زاید و دواعی نفس حسی متولد شود و جمله ازو
منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب
او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال و ارادات و قصد باشد بچیزی
دیگر یعنی غرض او در هر فعل جز ذات آن فعل نبود و این سبیل فعل
الهی بود اینحال آخر مراتب فضایل است که مردم در آن اقتدا کنند بافعال
مبدا اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خود خویش طالب حظی
و مجازات و عوض و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس
فعل او نه از برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات
فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که در حقیقت فعل الهی است و
افعال باری عز و جل همچنین نه از برای ذات او بود و نه از برای چیزی دیگر
خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و محض حکمت بود و غرض از آن
فعل نبود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال حق
سبحانه و تعالی همین حکم دارد که قصد اول متوجه نیست بسوی چیزی

خارج از ذات او یعنی مقتضیات چیزها نیست که بعضی ازان یاد کردیم
چه اگر چنین بودی افعال او ناقص بودی تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور
و تدبیر احوال امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل
افعال او شدندی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لکن غایت
او عز و علا کار حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند ازو
بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آن چیز کند بلکه هم از برای ذات
مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهای که مفضل
علیه است و غیر آن همچنین بود پس مردی که بغایت قصوی برسند در
اقتدا الهی که او را حکیم بود و جاری مجرای او افعال او بقصد اول هم از برای
ذات او بود که انفعال الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب
دفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او
فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای
دفع مضرتی و نه بجهت مباهات و طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض
حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین درجه نرسند تا جملگی
ارادات خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی
رعایت نکرده اند و خواطری که ازان عوارض طاری شود ازو بتمامی

منتفی و منقطع نشود و تا آنچه در او از شعار الهی و حکمت الهی متحلی نشود
و آن استیلا بعد ازان تواند بود که از امور طبیعی جسمانی منزه شود و ازان پاک گردد
پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی و شوق تملکی متحلی شود و با امور الهی متحقق
گردد و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود و همچون قضایای
اولی که آنرا العلوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود و الا اگر تصور عقل در و ثابت
او در اتحال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی تمامتر و لطیفتر و ظاهرتر
و منکشفتر و مبینتر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این
فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است
درین باب والله اعلم و جای دیگر گفته است که کسانی که عنایت ایشان بر
اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را
سعادت حاصل نیاید همچنانکه تربیت مدن و تدبیر منازل نظر در حال طایفه
و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی سودمند نباشد و حکیم
ارسطاطالیس مثل زده است که یک فاخته ظاهر شود مبشر نبود بفصل
بهار و یک روز معتدل دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال
پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب لذاتی کند که در مرتبت
حکمت باشد تا آنرا شعار خود سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن مرتبت
ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او را از زوال

واستقلال نباشد و از انعکاس و اختلاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش
روزگار را در او اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که
درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس
ادوار و محیط تغیرات و مرکز نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک دیگر
ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال را ازو شکسته نگرداند و در
احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر
و تمکن نبود مانند ایشان پیش جزع و قلق بر وطاری شود و ناشکیبایی
و بی‌صبری ازو صادر نگردد و اگر بمثل مصایب و آلام ایوب علیه السلام ماخوذ
و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اختیار ارتکاب نکند چه
محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق
بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیوی که در ضمیر او متمکن باشد
او را ازان باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز
گرداند و اکثر جماعت بسبب ضعف طبیعت در غلبه چنین عوارض منفعل
آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویش افتضاح کنند
و در معرض نهضت احباب و دلسوزی جهت دوستان و شماتت
دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون به
تکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند و از عرق و عدم

لم تجربه و کل و تامل

معرفت

معرفت و وثوق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از
ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج
بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت
بجانب شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض
نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود
و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه
گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی خوش
عیشترین خلق بود و بمصیبتهای عظیم گرفتار شود چنانکه در حال
بریامس گفته اند اگر چنین شخصی در اثنای آن نکبت متوفی شود مردم
او را سعید نشمرند پس بدین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا
معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است
بعد ازان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود
باشد در هر حالی که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود
ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و شکر در وقت ثروت و حسن
تحمل در ایام فاقت تا بهمه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل
نشود و چون چنین باشد اگر نکبتی عظیم برو وارد شود بصبر
و مدارا او را تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند

بریامس و فریامس هر دو نام یک شخص است

چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود و از حسرات آن تصرف و ملامت
پذیر بود اما از افعال جمیل ممنوع نبود [بلکه افعال جمیل از] و چون از سعید در امثال این احوال صادر
شود شرف و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصایب عظام و
خوردن ... و وقایع صعب چون نه از جهة عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرت باشد پس گفته است که چون دوام
سیرت نصیب و را افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود و
هیچ وقت ارتکاب فعل رکیک نکند و چون چنین بود همیشه سعید
محفوظ باشد اگرچه مصیبتها که بر نا[؟] رسیده [ایوب] باو رسد از جهة آنکه هیچ آفت
سعید را از سعادت خویش مستقل نتواند کرد و در همه احوال ثابت و بر
سیرت خویش باشد اما اینجا بحث حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه
حاصل آید که صاحبش را لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب بود
که میان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعید را [باشد] باشد این قواعد اضافت
کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتهای اصناف
خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهة آنکه افعال را غایات سه نوع است
اول سیرت لذت که غایت افعال شهوی بود دوم سیرت کرامت که
غایت افعال نفس غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت افعال

نفس

نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت
و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر
چه آنکه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال
انتقال نکند و چون هر کسی را لذتی در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت
عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را اشتیاق
مطالب بل فضایل است پس او را [حصول آن] لذیذترین چیزها باشد پس سعادت
از چیزهای دیگر لذیذتر بود و چون انتقال نکند ذاتی بود اما لذت شهوت و چون
از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت آلهی اشرف
چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتهاست اما از جهت اظهار
فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده
ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود
اما اگر با طلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار آثارش لذت او
تام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود و منزه از شوب و مبرا از حس زخارف
و اما حس و در انحلال محبت کمالی که در دل او راسخ بود به تشنگی و عشق او
رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان لطیف و فرح کند یا اشرف
اجزا خود را مسخر اخس اجزا کند و سرور و ذوق بلندی ... دیگر حیوانات در آن

چیزها طمع کردن و بسیار ستودن و تفحص کردن و ... چنین زخارف

شرکت چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و اشتغال و از تواتر و تعاقب
موذی بملالت و کراهت و منتهی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس
ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک
کرده باشد چگونه مایل شود و با ریاستی ذاتی جهد نکند از جا طالب آن
باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ارتیاح
او بدان صورة نه بندد و حکماء قدیم را سخنی بوده است که در هیاکل و مساجد آنرا
اثبات کرده اند و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا
خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد
چنانکه بباید شناخت از من خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که نشناسد
او را بکشم بتباه ترین کشتنی و همچنان بود که من آنرا یکبار بکشتم تا از من
برهد بلکه آهسته آهسته میکشم در زمان دراز و اگر کسی در سخن ایشان تامل کند بر معانی
مسایل گذشته وقوف یابد اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو
نوع است یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از دو سبب
مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت
اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طرفین احوال
مختلف و منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهه اصطناع
او از قبیل انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق

از قبیل

از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چه زوال و ابدان ذاتست و
انقضا و تبدل ایشان در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام و مکروه
شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه ذاتیست نه عرضی و عقلیست
نه حسی و الهی است نه بهیمی لیکن فعلی بود نه انفعالی و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را
از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال
این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذة حسی
در مبدا از برد یک طبیعت مرغوب بود و شوق بر و بحسب استیلای قوه احکام
حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید و
گاه بود که باندک ممارست قبح و فضیحت را مستحسن شمارند و شنیع و اجمل و امثال
و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا
ظاهر کرداند و وخامت عاقبتش در نظر آید پس سبب ندامت و اسعادی بود و لذة عقلی
مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا
کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد
از حصول کشف حسن و بهاء و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات
بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی معاینه شود و از اینجاست که
مردم را در عنفوان عمر بآداب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن بسیاست
شریعت بعد از آن بتهذیب عقیده و تقویم طبیعت بر وفق حکمت و چون
اخلاق و

بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن بیشتر ترا مقتضه اسباب و بر سیاقتی که موجب سعادت
بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد
که لذت سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت
صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در مهارت
آلت باشد از جهت آنکه وجود سعید کریم‌ترین نفایس و شریفترین ذخایر بود
یعنی اکمال خیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این
وجود او که وجود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصی او
نشد خاصیت وجود مجازی چه اموال و اعراض دنیوی بتبدیل ناقص شود و سبب تو
دران موجب قلت ذات و هستی و خایر بیشتر بود و از نقصان و زوال
محفوظ‌تر ماند باز آنکه مواد وجود مجازی در معرض فوت و جهت تفرق و نهب
و تسلط اضداد و اعدا و در زوال باشد و مواد وجود حقیقی از تفرق
مصروف و تفرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت
سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و در دو حسرت و ندامت
بر فوات چنین کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما را خلاف است که سعادة
ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود
آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت بنا ستایش
باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر

باضافت

باضافت بحضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او
از مدح متعالی بود و لیکن او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرات بود او را مرتبه
الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه بود و فرفوریوس السعادت یا لصنیعی
که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد الت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت معتبد مدح است نه اهل
مدح والله اعلم بالصواب **قسم دویم** در مقاصد و آن مشتمل بود بر ده فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است

خلق ملکه بود نفس را مقتضی صدور فعلی از او بی احتیاج بفکری و رویتی
و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه
سریع الزوال است آنرا حال خوانند و آنچه بطئ الزوال بود آنرا ملکه گویند
پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما سبب او
یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان
بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال
مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش
او رسد یا از خبر کردی ضعیف که باو رسد یا بشنود خوف و جبن
برو غالب شود یا کسی که باندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار برو
غلبه کند بی تکلف یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو راه یابد و اما

عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و
بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی در آن با آن کار
الفت گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت بی رویت از و صادر میشود
تا خلق او را و قدما را اختلاف بوده است در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست
یا نفس ناطقه را در استلزام آن مشارکتست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه
خلق هر شخصی او را طبیعی بود و ممتنع الزوال مانند حرارت آتش و یا غیر طبیعی گروهی
گفته اند که بعضی اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند
که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند
که هر خلق که خواهد میگیرد و باسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج
بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری
و سبب هر خلقی که بر طبیعت هر شخصی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا
ارادتی بوده باشد و بعد مداومت و ممارست ملکه گشته و این سه قول آخر حق
مذهب آخر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان پرورش
بمجالست کسانی که بخلقی موسوم اند یا بملابست و ملازمت اعمال ایشان آن خلق فرا
میگیرند هر چند پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول حجت است بر ابطال
قوه تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و تعطیل شرایع
و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا بهر کسی بحسب اقتضای

طبیعت

طبیعت خود میرود فرو مقتضی شود و برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و
شناعت این قضیه پس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما
که معروفند برواقیان گفته اند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند
و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب بجرائر کوشش بجائی
رسند که در حسن و قبیح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بر خوب و مشتهی
توجه نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از
ایشان گفته اند که مردم را از طینت سفلی و درد طبایع آفریده اند که درد و کدورات
عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو
با اهل فضیلت باشند و باز مره اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
باشند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی
بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و آن دو مذهب
اول را ابطال کرده بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم
بشر اشتغال میکنند بضرورت استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر
از خود کنند پس قوت شر در ایشان بود و مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر
نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر از غیر ایشان هم قوه خیر باشد و هم قوت شر

[illegible] [marginal note at top]

و لکن چون قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بالطبع باشند پس
همه مردمان بالطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه
همه مردمان بالطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون دو مذهب ابطال کرده
مذهب خویش اثبات کرده و گفته بعیان و مشاهده می بینم که بعضی
از مردمان مقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اندکند و باقی
متوسطانند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم
ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرار
بتعلیم و تادیب اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ
و نصایح و تواتر تهذیب و تادیب و مواظبت بر سیاسات پسندیده هر آینه
اثری کند پس طایفه باشند که بسرعت قبول آداب کنند و اثر فضیلت
در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان
بسوی التزام فضایل و تادب و استقامت بطیء تر بود اما دلیل حکمای متاخرین
بر آنکه هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل
اول مقدمه بیانی صغری گفته آمده است که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ
~~انکه تغیر پذیر بالطبع نبود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود~~ از مشاهدات عیان
و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاسات خدای تعالی است ظاهر است
و مقدمه کبری نیز در نفس خویش ظاهر چه هر کس ننموده اند که طبع آب را که مقتضی میل او
خود بعینه است

[illegible] [marginal notes]

بسفل نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوانند گردانید
و در دیگر امور طبیعی بر همین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان
و تهذیب جوانان و تعلیم اخلاق و عادات ایشان امر نمودندی و بران
اقدام ننمودندی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق
ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که بزرگی از طرفی بطرفی برد آن
معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدا از فطرت مقتضی طبیعت اظهار
کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادات
خویش را بحلیت فکر و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب فکر و
نظر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دارند فرا نمایند
و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی
و بعضی بدشواری و بعضی بالطبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه
ایشان چون حیا و وقاحت و سخاوت و خست و قساوت و رقت و دیگر
احوال از ایشان صادر شود و بعد از ان بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول
اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و ممکن الحصول و بعضی ممتنع القبول پس
خیر بر آیند و بعضی شریر و بعضی متوسط و چون ثابت شده است اول خلق
بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی دیگر
یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند زمام هر کس بدست

طبع او شده همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج بود در اصل و آنچه عارض شده باشد
باتفاق بماند بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی
اسیر حرص و گروهی مبتلای تکبر و لکن موجب اول همه جماعت را
ناموس الهی بود علی العموم و موجب ثانی اهل تمیز از زبان صحیح
را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند
پس واجب بود بر پدر و مادر که فرزند را اول در قید ناموس
آرند و باصناف سیاسات و تادیب اصلاح عادت ایشان کنند
جماعتی که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید
خوب از کرامات و مراعات باصلاح توان آورد این معانی
در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الاطلاق ایشان را اجبار او
اختیار بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا
ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و بر مکان طریقت
براکرم نعیم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بدان اشارة
تحصیل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیمتر باشند باسانی
بدان رسند انشاء الله وهو ولی التوفیق **فصل دوم در آنکه صناعات**
تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است شرف هر صناعتی که مقصور

بود

بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود
در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت
طب که غرض از او استصلاح بدن انسان است شریفتر
بود از صناعت دباغت که غرض استصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم انسانست چنانکه تبیین
آن در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول
بدان اشارتی کرده ایم و وجود این معنی متعلق بقدرت خالق و صانع او
جل اسمه و تجوید وجود او اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و
تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیز در صدور
فعل خاص او بود از او بر تامترین وجهی که تواند و نقصان او در قصور آن
صدور از او چنانکه در اسب یاد کرده آمد اگر مصدر خاصیت خویش
نباشد بر وجه اتم چون حسن انتقال با تیسیر همچون گوسفند ذبح را
و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از
او وجود او نفس بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس
صناعتی که ثمرهٔ او کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف
حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب رونده

تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده
در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص مردم تفاوت از آن بیش است که
در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که
درین نوع و شاعر گفته است شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی
المجد حتی عد الف بواحد اگر چه این سخن شعر است که مبالغه میکند ولکن
بحقیقت مقتصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات
باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و متوسطان هر جماعت
میسر میشود که ادنی مراتب اسفلها با علی مدارج رساند بحسب استعداد
و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود
چنانکه گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات
تواند کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب کفایت
بود تا بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سیم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوه متباین است که
باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و
چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مقهور یا مغلوب شوند
یکی قوت ناطقه که آن را نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق

نظر

نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آن را نفس سبعی گویند و آن مبدا
غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و
سیم قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند و نامند و آن مبدا شهوت و
طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم
اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد
این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات
خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان برند که یقینست
و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت
حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله
را و قناعت کند و اعتداد کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهیج
بی وقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم
حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی
باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه عاقله
نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و هر سه با یکدیگر متسانج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و از این

حجت است که اجماع و اتفاق جملگی حکما متقدم و متأخر حاصل است بر آنکه اجناس
فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بمجموع چهار و کسانی
که بشرف حسب و نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف
ایشان باین فضایل موصوف بوده‌اند و اگر کسی بتفوق و تغلب و کثرت مال
مباهات کند اهل عقل ابا و انکار رسد و بعبارت دیگر پیش ازین گفته آمد
که نفس را دو قوتست یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو
منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت
تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار
قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل
نیز چهار بود یکی از تهذیب قوة نظری و آن حکمت بود دوم از [تهذیب قوة] عملی و آن عدالت
بود سیم از تهذیب قوة غضبی و آن شجاعت بود چهارم تهذیب قوت
شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد
ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول این فضیلت دیگر چنانکه در
اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کرده‌ایم

اشکالی وارد است و آن اینست که حکمت را قسمت کرده‌ایم بنظری و
حکمت عملی را به صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که
یکی از آن حکمت است پس بعض حکمت قسمی شد از اقسام حکمت و این
قسم مدخل بود و حل این اشکال آنست که هر جا که عمل را تعلقی است بنظر
و در این مبحث در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور که وجود
آن متعلق بتصرف علم دارد مرسوم شده است بقسم عملی و نظر را نیز
تعلقی است بعمل چه نظر از امور است که وجود آن متعلق بتصرف ناظر
دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود و آنکه مراد از حکمت
در این مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و از آن حکمت عملی نیز خواهند
و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد
و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط
آنکه تعدی کند از او بغیر او چه هر گاه که آثار آن فضیلت هم در ذات
او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مانند
صاحب سخاوت را که سخاوت او از ذات تعدی نکند بغیری منفاق خوانند
نه سخی و صاحب شجاعت را چون همین صفت بود غیور یا [illegible]
و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود
و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه بسبب [illegible] و فواید دیگران گردد پس

سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق بنفس حیوانی دارند و حلم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف
هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی
دارد و چون رجا و خوف که سبب سیاست و اعتصام است حاصل آید ملازم
شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آن که معرفت هر چیزی چنانکه وجود
دارد حاصل بود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود
یکی دانستنی و دیگری کردنی یعنی علمی و نظری و شجاعت آن که نفس
غضبی نفس ناطقه را انقیاد کند تا در امور هولناک مضطرب نگردد
و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبر که نماید
محمود باشد و عفت آن که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد
تا تصرفات او باقتضای رای او بود و اثر حریت در ذات او ظاهر شود
و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ و عدالت آن که
این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت
نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود والله الموفق والمعین

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند در تحت هر یکی از این اجناس
چند نوع که انواع آن منحصر بود اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت
جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن

[illegible]

استخراج نتایج ملکه شود چنان برقی که بجهد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را
حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن توقف کمتر محتاج نشود
و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویش که بر او طاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی
اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خاطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب
میکند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد
و مقداری که باید نگاه دارد تا اهمالی داخل کرده باشد و نه اعتبار
خارجی و اما تحفظ آن بود که صور معانی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را
ملاحظت صور محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده
باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده است اول کبر
نفس دویم نجدت سیم بلندهمتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون نفس هفتم شهامت
هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس
بکرامت و هوان مبالات نکند و به یسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال
امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق بود بثبات
خویش تا در حالت خوف جزع بدو راه نیابد و حرکات نامنتظم از او صادر نشود
و اما بلندهمتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی

در خشم نشوند و بدان استبشار و تجربه نمایند تا حدی که از هول مرگ نیز باک
ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده
باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی
حاصل شود که غضب بآسانی تحریک آن نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید
و اما سکون نفس آن بود در خصومات یا در حربهایی که جهت محافظت حرم یا دیانت
لنفس نفعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز
گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از
جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلت بدنی را فرسوده گرداند
در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را
مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو فروتر باشند و اما حمیت آن
بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود
تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس
متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که
در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن
هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار
نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و اما حیا انحصار نفس باشد
در وقت استشعار از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق

انقیاد

انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرع و آن را مشایعت خوانند
و اما حسن هدی آن بود که نفس با تکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث
شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرا و مختلف
احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خود بود و اما صبر
آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت
آن بود که نفس آسان فراگیرد امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بهر چه
سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که متوجه
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزه حد ازو صادر
نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب
مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع
نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و تقصیر و فتور را بدان راه
ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و بر
مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات
بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه شاید و چندانکه باید به مستحق میرساند و سخا
نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن این است

اما انواع فضایل که در تحت جنس سخاوتست و آن هشت بود اول کرم دویم
ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت
هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در
اموری که نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت
اقتضا کند اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاج که بخاصه تعلق بدو
داشته باشد بر خواستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن
او را ثابت بود اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی
یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن اما مروت آن بود
که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل مالا بد یا زیادت
بر آن اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و
مداومت بر سیرت ستوده اما مواسات معاونت یاران و دوستان و
مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان با خود در قوت و مال اما سماحت بذل
کردن بعضی از آنچه بخویش نباشد از چیزهایی که واجب نبود بذل آن اما مسامحت ترک
کردن بعضی بود از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی
که در تحت جنس عدالتست دوازده است اول صداقت دویم الفت سیم
وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم
حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت

اما صداقت

اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد بدو اما الفت آن بود که آرا
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود
اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت جایز نشمرد
اما شفقت آن بود که از حال غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر
ازالت آن مقصور دارد اما صلهٔ رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را
با خود در خیرات دنیوی شرکت دهد اما مکافات آن بود که احسانی که با او کنند
باشند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت کمتر از آن اما حسن شرکت
آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کنند چنانکه
موافق طبایع دیگران افتد اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که
بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد اما تودد طلب مودت ان بعد که
اکفا و اهل فضل باشد بگشاده رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود
اما تسلیم آن بود که تعلق بفعلی باری سبحانه و تعالی داشته باشد یا کسانی
که برایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوشی منشی و تازه رویی آنرا
تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود اما توکل آن بود که در کارهایی
که حوالت آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را
در آن مجال تصرف صورت نبندد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و

وبخلاف آنچه باشد میل کنند اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق جل و علا و
مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام و طاعت
و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کنند و تقوی
را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازند و این حصر انواع فضایل
و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها بی اندازه تصور توان کرد و بعضی
را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است
اضداد آنکه اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل
باشد که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت بود و شره که ضد عفت است
و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستوفی و بحث مستقصی هر فضیلتی را
حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر
برذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند
یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن رذیلتی گردد پس هر
فضیلتی بمثابه وسطی است و رذایل که بازاء او باشند بمنزله اطراف مانند
مرکز دایره، همچنانکه بر سطح دایره که یک نقطه مرکز است و دورترین
نقطهاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از [illegible]
بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جایی که باشند بمحیط نزدیکتر باشند از مرکز

همچنین

همچنین فضیلت را نیز حدی بود که اگر از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد
بهر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد حکما
از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس ازین روی
بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود
و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب رذیلت
مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو نقطه خط مستقیم جز یکی نتواند بود
و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک
طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف از آن منهج
محدود نباشد و ازین جهت بود صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد
و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر و از
شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنیست چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف
نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود وسط حقیقی در میان اطراف نیز
متعذرتر و بدانچه حکما گفته‌اند که اصابة نقطة الهدف و لزوم الصواب بعد ذلک — اعسر من العدول عنها و
حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواسته‌اند و بباید دانست که وسط بدو معنی
اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت
مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم این

قبیل باشد و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود
و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن حکم اختلافی لازم آید و باز ادای هر
فضیلتی از فضایل شخصی معین بر نوعی مناسب باشد چنانکه گفتیم پس نوایل
هر شخصی در عدد و عد توان آورد و از این سبب که دواعی بر تحقیق آن بسیار است
و دواعی بر اندک و لکن حصر این اشخاص و اعداد او بر صاحب صناعت
نیست چه بر صاحب صناعت احصاء اصول و قوانین بود نه احصای جزویات چنانکه در هر کرده ذکر را
قانونی بود در تصور درآورد و اکثر زین که متوسط آن قانون اشخاص نامتناهی
ازین دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنجا ده
معین و مقدار معین در تقدیر احتیاج که باشد اقتضا کند رعایة تقدیم رسانند
و واجب بود که اعداد او در یاد اکثر نهایای مختلف که در وجود توان آورد تصور کنند
و اعداد فضایلی که در طریق تضایف افتد و چون انحرافات راجع به دو جنس است
یکی از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنکه از مجاوزت در طرف تفریط
لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط
بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل است
چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد و از آن بازاء حکمت آن سفه بود
و بله و بازاء شجاعت آن تهور و جبن بود و بازاء عفت آن شره باشد و خمود
شهوة و بازاء عدالت آن ظلم بود و انظلام و اما سفه آن طرف افراط است

استعمال

استعمال قوه فکری بود در آنچه واجب بود و زیادت بر آنچه مقدار واجب بود
و بعضی آن را گربزی خوانند اما بله آن در طرف تفریط است تعطیل قوت آن بود
بارادت نه از روی خلقت اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود
بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود
از آنچه حذر از آن محمود بود اما شره آن ... بود و آن در طرف افراط است
و ولوع باشد بلذات زیاده بر مقدار واجب اما خمود و آن در طرف
تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل
در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی ایثار نه از راه نقصان اما ظلم
و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه اما انظلام
وانه در طرف تفریط است
اختیار دل
تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و اعتماد
نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق مگر بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه
توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین هر چند
بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین
سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد تا
بعد از هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب
تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی
معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت

فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی بکار دارند و اما از جهت مثال
آنچه بازاء نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم
و حسن تعقل و تحفظ و تذکر **اما ذکا** وسط بود میان خبث و بلادت جهت خبث
درجات افراط و بلادت درجات تفریط و تباین میان بلادت تا آن میخواهیم
که از شوب اعتبار بود نه از عدم فطنت **اما سرعت فهم** وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف شد بی احکام فهم و ابطائی که از تمام تفهم مانع شود و
اما صفای ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن
در استنباط نتایج تأخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاورت مقدمات نفس را
از مطلوب باز دارد **اما سهولت تعلم** واسط بود میان مبادرتی که استنباط
صور را اخلال دهد در تعقل و میان تعسری که متعذر مؤدی بود **اما حسن تعقل**
واسط بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و
میان قصور فکر از تعقل ذاتی مطلوب **اما تحفظ** واسط بود میان عنایتی زاید
بضبط آنچه ضبطش نباید و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدی باشد
با عراض از آنچه حفظش مهم باشد **اما تذکر** وسط بود میان غفلتی که مفرط
استوا باشد که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از
اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و بدین نسق در انواع دیگر احناس

پیدا باید کفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق
که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر
و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و خسّت و تحرّج که دو طرف فضیلت عباد
و باشد که فضیلتی با اضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و
طرف افراطش بر بعضی با نقص نظر آن ملتبس شود و میان انوثیت و یبس
فضیلت فرقی کنند تا چند اکثر اسراف و تهور بیشتر خیسند کمان برند که فضیلت
کاملتر است و در تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این
طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم تحقق ظاهر است و در فضیلتی که با انتفاء باوسط
عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم که طرف تفریط ملتبس شود و طرف
افراط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که تفصیل رجحانی در یک
طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود و نیت بیان
اصناف رذایل بر طریق اجمال و از بعضی این اصناف انواع امراض
نفس را حادث شود چنانکه بعد از این شرح اسباب علامات و علاجات
آن داده آید انشاء الله تعالی **فصل ششم در فرق میان فضایل**
و آنچه شبیه بفضایل بود از احوال و بیانی که بر بیان خیر و سعادت مقصور
بود و یاد کرده ایم که موجبات سعادت توانایی نا قصرست و بیان کرده ایم
که تکمیل قوتی تحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادة

خرق سبزم و حیا کردن در ... ... المعنی الکریم

تحرّج
خارج شدن از چیزی چون حقند خرق است عبارت از ... ... باشد

مثلا تواضع فروتنی ... ترسید از چیزی ... عدمی است تفریط او ... تکبر ... حقیقی ... شد

تکمیل

اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی
بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق
بقوت نظری دارد و آن حکمتست و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد
پس آثار مظهر حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون
افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و
آنچه فضیلت بود و معرفت حقیقت فعلی و تمیز میان آنچه مبدا آن فضیلتی بود
و آنچه مبدا او حالی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجست پس درین فصل این
معنی شرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند بر وجهی ایراد کنند
که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورات و مناظرات
بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال نفس ایشان گواهی
دهند اما در حقیقت وثوق بعقیدتی و یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر
ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکیک و
حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در حکایت
افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت
و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است
اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی

که عفیف

که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض کنند
بجهة انتظار چیزی هم از آن جنس بیشتر و زیادت از آن در مقدار هم
در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس
بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از حرارت و تجربت
غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و جایها و روستاهایی که از شهرها
دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان ذوق
او غیر ایشان طبع [illegible] گشته باشد و ملالت و کلالت کاسته و آلت او
ناقص یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبداء فطرت یا از جهة
اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار و خوفی
که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط
و مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت
و امثال ایشان بصفت عفت موصوف نبود و عفیف بحقیقت آنکس بود که صادر شود بانکه چه
حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود
که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است
آنست که بدین حلیت متحلی باشد بی شائبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع
ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بتناول هر صنفی از مشتهیات ١
بقدر حاجت چنانکه باید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام

نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان
منتفی شود مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت ریا
و ریا یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاهان و دیگر طریق دفع ضرر از نفس و
مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بصفت استحقاق
موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و سخریه و مضاحکت
و انواع طیبات مشهور باشند و یا بدان جهت توقع زیاده کنند و این
فعل مانند افعال تجار بود ... اهل مراحبت بود و سبب بذل اموال در
امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت
حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبع لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت
رنج طلبیدن در تجارت دگر وهی باشند که مال ایشان بی سعی تهذیب
بود و سبب آن علت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر در وارثان
افتد و اما کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع متحیر باشند هم
مال را در غایت صعب بود و بخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی
که سنگ گران بر کوه شاهق بلند برد و از آنجا فرو گذارد و با استشهاد آورده اند
که کسب در دشواری چون بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج
در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال در ضرورت
در تدبیر معیشت مانع است از اطمار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه

ستوده

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار و اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و
بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ
افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از
وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش
عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لکن بر اهل عقل استباحت از مذمت و تعیر ایشان
از اقدام و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکتفا یافر و تره
و از آنکه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد چون صنعت اغمار و قیادت
فجار و ترویج متاعهای خسیس بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان
در فوت قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و کذب بردن
غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مالی
ارتکاب کنند ایثار کنند بر منفعت و راحتی که در عوض افعال مذموم
رسید پس بخت را ملامت کنند و از گردش روزگار شکایت نمایند
و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد و لکن سخی بتحقیق آنکس بود
که بذل مال بغرض دیگر جز آنکه سخاوت را لذاته جمیل است مشوب
نکرده اند و اگر نظر او بر نفع غیر باشد یا لعوض و بقصد ثانی بود بعلت
اولی که مراد محض است بسته نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین

مرضی رضا

اغمار: ناوان
قیادت: دیوثی

علی شبیه بشجاعت ~~صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت~~ صادر شود از بعضی
مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت
حروب و کروب و تجشم اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی
یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام
طبیعت شره باشد نه طلب فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال
این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس
شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب
مال و چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خساست و حقارت همت و رکاکت
طبع تواند بود و بسیار بود که عیارپیشگان با عظما و شجاعان مشابهت
نمایند با آنکه دورترین خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اقدام
از سطوات و صبر بر عقوبت سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و
اصناف جراحات و نکایات که از لئام شود از ایشان صادر
شود چنانکه بعضی جماعت الصبر بر بندند و دست و پای بریدن
و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا
دهند تا اسم و ذکر در میان قومی از ابنای جنس و شرکای خویش که در
خوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی
و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملازمت قوم

و عشیرت

و عشیرت یا از سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق
بر اقران ظفر یافته باشد یا شقی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود
و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت با مثال
آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فوز
یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطهای مخوف
اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات
اگر چه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت خود وثوقی
دارد و بر ظفر مستشعر است پس اقدام او بسبب وثوق غلبه و قدرت باشد
نه طبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود از آن مقاومت عاری
باشد و مثل او با فریسته مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی
بی سلاح کند بعد با آنکه فضیلت است در او مفقود است و لکن شجاع
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده از حذر
او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم
ایثار کند هرچند لذت شجاعت در مبادی شجاعت که نه جودی بود و لکن احساس بعقد
در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصلحت و حمایت خود در اهل کرده باشد چه آنکس که این

سیرت دامن گیر شود داند که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد
بود و هر آینه سرانجام کار او مرگ است و رأی او در محبت حق و قدم او در طلب
فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس دفع آن از دین و حمایت حرمت از دست دشمن
و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین و اموال و حریم و جهاد در راه خدای تعالی
اختیار کند و از گریختن ننگ داشته داند که بد دلی را اختیار فرار
طلب چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند بجز جان و از روی حقیقت طالب محالست
باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر باشد
و در معرض خواری و ذلت و مشقت و ندامت روزگار گذراند پس
تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابدی دوستتر دارد از تأخیر آن
با چندین محنت و آفت دارد و سخن شجیع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی و آن سخن آنست
قال لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس علی بن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش و حال
شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که
گفته اند و هر که صفت شجاعت پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که
افعالی که برشمردیم هر چند بشجاعت شبیه است اما از مفهوم شجاعت خارجست
و معلوم او شود که نه هر که باهوال اقدام نماید یا از صنایع نا اندیشد شجاع بود چه کسانی

که از باب

که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از اضطرابهای اهل جبن
زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم و یا از
فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا و زدگی که در معرض
این بلیات باشند خایف نشوند چون با وقاحت تر و کم باشند از آنکه
بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند
بدان وجه که بطریق نمایش از بالائی بلند بجهد یا بر دیواری دور یا کوهی خطرناک تند
بر شود یا خود را در گردابی افکند و در سیاحت ماهر نبود یا بی غرضی در
در معرض شتری مست یا گاوی یا مرغی یا ابی شده ریاضت نا یافته شود تا شجاعت
فرا کند و معتقد آن در مردی و قوت بر دمان نماید نسبت او بصلف و حماقت بیشتر باشد
نزدیکتر از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند یا بزهر کشند یا در چاهی
افکنند از خوف تعرض یا از فزع زوال جاهی یا از معاتبات امری شنیع بر
بی تحمل کردن لایق تر از آنکه بر شجاعت محمول افعال طبیعت جبن بود
نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و بجهود در جاهل
که عادت سوء فعلی از و صادر گردد که مناسب ابطال بود و ازین معنی پدید
شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت چنان
اقتضا کند که پادشاه یا کسی که ناظم امور ملک و دین بود و همچنان کسی که حمایت قشت
و مضایقه نکنند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانی که باو تشبه

خوانچه میکرد و با ادب

کند و از شجاعت بی‌بهره باشند نیز کنند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت
او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بکثیر ما سوی
که عوام آنرا بزرگ شمرند مثل قتل تحت طاهر بگیرد و هی که از کشتن ممکن بوده
اند و کمین شود نه از اهوال که گاه عادت شود مضطرب گردد و چون در خشم
شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق
بود و چون انتقام کشد هم بر شرایط انتقام اقدام نماید و حکما گفته‌اند که کسی
که در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود خوبی بر او ثقیل در او باشد
که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از آنکه برادر رسیده باشد نشاط
که در طبیعت او مرکوز شده باشد معاودت کند و اگر این بحسب شجاعت بود (یعنی انتقام)
که او از ان انتقام است محمود باشد والا مذموم بود و بسیار کسانی
بوده‌اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده‌اند تا نفس خویش را
بدان ورطه هلاک افکنده‌اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آن کس را یا قضایا شد
و چنین انتقام وبال صاحبش موجب مزید دل و فزاید باشد پس معلوم شد
که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نماید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود
الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت بر مقتضای
مصلحت بکار دارد و پس هر عفیفی و هر سخی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و سخی و شجاع بود و تخمین
علی مبنیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود بود

و اظهار

در اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا امری
مرغوب جذب کنند و یا بجهت غرضی دیگر ما سند آنچه تقدیم یافت در دیگر
فضایل و نشاید که افعال امثال آن طایفه را بعدالت نسبت دهند از
بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقدیم افعال و
احوال که صادر شود از ان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بعید تقدیم
رسانیده باشد بعد از آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات
و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشند و نظر او در عموم اوقات بر
اقتضای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را
هیاتی نفسانی که مقتضای ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او
در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید
کرد تا حقایق آن از آنچه بآن مشتبه باشد باز شناسند والله ملهم الصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات بی اعتقاد وحدت
بر تبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و تمامی آثار
و جریان آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی است در جملگی مجعولات مانند فیضان
نور وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس
هر که شریفتر است بدین سبب در نسبت هیچ نسبت تم یعتبر از نسبت مساوات
بوحدت نزدیکتر و جهد او

نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر
از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود
چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز اوست بنسبت با او اطراف‌اند
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و دوام
وجود است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان وجود
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از
اصناف متباین برگیرد و بحلیه وحدت از حضیض نقصان و ذروه زیادت
فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره
وجود بهم رسیدی چه تولد موالید ثلاثه از عناصر اربعه مشروطست
بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مؤدی باطناب
اولی آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفاتند چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی
از وجوه اختلال راجع بنسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج
افتد و در دیگر امور هم چه اگر انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در او موجود بود
والا مرجع آن با فساد و اختلال باشد پس اشرف نسبت مساوات بعینها آنجا
بود که ماهیت که معقول است از وحدت در جوهر یکیست حاصل و آنجا
که ماهیت مختلف و مساوات جعلی بود گویی نسبت اول با دوم چون

[illegible]

بنسبت

نسبت دوم با سیم و یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت منفصله
گویند و دوم را نسبت متصله و جز انواع منفصلات و متصلات بوجوه
مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و مانند نسبت هندسی و نسبت
تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده‌اند و قدما را در تعظیم
و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اسباب
عدالت کننده در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اراده‌ات را
دران مدخلی باشد آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق دارد بقسمت اموال و
کرامات دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سیم آنچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات
اما در قسم اول گویند که چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت
کسی است که در شان مثبت او بود با کرامتی و مالی مانند او پس این مال حق
اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود ظلمی
باید بود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که
نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله چنانکه گویند نسبت
این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس معاوضه
حقیقی نیست چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم

فی ان الکوی ... محقق است ... اگر نسبت جامه ... زر ... چون
نسبت کرسی ... زر باشد در معاوضه حیف نباشد و لکن ...
نسبت متصله ... والله اعلم بحقیقت
المتصله اخلاق جلالی

نسبت عددی آنست که تفاضل ... یکی بود
که در مقادیر یافت شود نسبت
هندسی آنست که نسبت اول با دوم
همچون نسبت دوم با ثالث باشد
و این را نسبت متصله خوانند
و هم چون نسبت ثالث با رابع
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی
آنست که نسبت ... اعظم و
اوسط و اصغر ... اوسط و اصغر ...
باشد ... اخلاق جلالی

[illegible]

یم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش
خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی
کند بحیفی یا ضرری که بدیگری رساند حیفی و ضرری مقابل آن با وی باید رسانید
تا عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
میدهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را و مثلا اگر خطی مستقیم را
بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه [illegible] از
زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت باید کرد تا تساوی حاصل
آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را
میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او
و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر اضافات پس اگر در
خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از ثقیل بردارند تکافی حاصل آید
و اگر متکافی باشند اگر از یک طرف نقصان کنند خفیف شود و چون در دیگر
طرف زیادت کنند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر فرا گیرد در خسران
افتد و اگر زیاده گیرد در ربح و تعیین کنند اوساط در هر چیزی با هم نسبت
آن و تدبیر با اعتدال صورت بندد و ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع
تساوی و عدالت ناموس الهیست چه منبع وحدت اوست کما ذکره و چون مردم
مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح

بکوشند

بکوشند آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی
بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود
چه چون نجار عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود بدو تکافی حاصل آید و تواند بود
که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت متوسطی و
مقومی احتیاج افتاد و این دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان
خلق لکن عادلی صامت است و احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت
متعارضات بدینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود
و ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی احتیاج افتاد و ازین مباحث
معلوم شود که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی
ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار
ناموس عادلست و ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه
بدان نام و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دویم از
قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود و پس ناموس خدای تعالی مقتدای
نوامیس بود و ناموس دویم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد
و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دویم و در تنزیل همین معنی یافته میشود

انکه فرموده است و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس
بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس الآیة و دینار که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج
ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات با تساوی مختلفه نبودی مشارکت و
معاملت بر وجوه اتفاق افتادی اعطا متعذر و معطوم نگشتی اما چون دینار در بعضی
بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معاملت نظام یابد کار مساوات و تحفه
در افراد دنیا چو زمانی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار مساوی
شود مانند نظر مهندسی که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار
افتد و مانند صاحب تدبیر لشکر که در مقابله محاربت مبارزان
بیشمار افتد و باز در عادل جائر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی
کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جائر سه نوع
بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را انقیاد نباشد
دویم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سیم
جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور
این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
و خیانت و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین فساد بود
و ارسطاطالیس گفته است هر که بناموس الهی متمسک باشد عمل بطبیعت
مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس

الهی

الهی جز مجوز نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر
ناموس الهی کثیر بود و خیرهایی که موذی بسعادت باشد و نهی او از فساد دنیا
بود پس شجاعت فرماید بحفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید در
و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و خشم و گفتن باز
دارد و بنی الطلا بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت
کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود و بالجمله
ولیکن انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شرا و کفالات و
عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدی و سیاه خوردن و قیادت و
مخادعت ممالیک و گواهی دروغ دادن و این صنف کفائر ذکر افتد و بعضی
باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقید و آنچه جاری مجرای آن بود
و امام عادل حاکم بسویت باشد که دفع و ابطال این فسادها کند
و خلیفه ناموس الهی باشد در حفظ مساوات پس خود نصیب او از خیرات
بیشتر از دیگران نخواهد و از شر کمتر و ازینجا گفته اند الخلافة تطهر اخلاق
ازان گفته است عوام مرتبه حکومت کسی دادند که بشرف حسب و
نسب مشهور بود یا کسی که اشیاء بسیار مستقنی باشد و اهل عقل
و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت
عدالت ... ازحکومت

شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت است حقیقی باشند
و مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب جملگی اصناف مضرات
محصور است در چهار نوع اول شهوت و ذلت تابع آن افتد دویم
شرارت و جور تابع آن افتد سیم حزن خطا تابع آن بود چهارم شقاوت
و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر
آن درد که شهوت باعث ایشان شده به اضرار غیر مردم را در آن اضرار غیر
التذاذی و ایثاری صورت بندد که اگر چه در طریق توصل بشهوتی ارتکاب
شده باشد بالعرض آن رضا داده باشد که کراهیت آن اضرار
و تألم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب
آن مکروه حمل کند و اما شرارت که تعمد اضرار غیر کند بسبب ایثار
لذت از آن التذاذی باید مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا به
توسط او نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی با و رسد لکن او را
بهتکم وی که با آن کس رسد لذتی حاصل آید به وجه تشفی از حسد یا سببی
دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود
و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل موذی شود
بغیر مانند تیری که قصد بشخصی آید و بر آن کسی خورد حزنی و اندوهی
تابع این حالت بود و اما شقاوت چنانکه مبدأ او فعل مرد او سببی خارج

باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه
اسبی صدمه ستوری ریاضت نیافته که شخصی بر او نشسته باشد بکسی رسد
که آن شخص را در او دل بسته بوده و او را اهلاک کند و چنین شخصی شقی
و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم اما کسی که بسبب مستی یا خشم
یا غیرتی بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عقاب از او ساقط نشود چه
سبب او لازم آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوت که
صدور قبیح بتبعیت او لازم آید باختیار و ارادت او بوده است نه
است شرح عدالت و اسباب آن اما اقسامش و افعال گوئیم حکما
اول عدالت را بسه قسم کرده است یکی آنکه مردم را قیام باید کرد از حق
حق تعالی که واهب خیر است و مفیض کرامات بل سبب وجود هر
نعمت که تابع وجود است او است و عدالت چنان اقتضا کند که
بنده بقدر وسع طاقت در امور که میان او و معبود او باشد از طریق فضل
سلوک دارد و رعایت شرایط وجوب جهد مبذول کند دویم آنچه
مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم روسا
و ادای امانات و انصاف در معاملات سیم آنچه بدان قیام باید
نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایای
ایشان و آنچه بدین ماند تا اینجا سخن حکیم است و تحقیق این سخن

در بیان وجوب ادای حق خدای جل جلاله است که چون شریعت عدالت
می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید
که بازای آنچه از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت
بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسی
باشد که بانواع انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بو
جور منسوب بود و کیف که اگر عطاهای نامتناهی و نعمتهای بی
اندازه و تخصیص یافته باشد و بعد از ان بر تواتر و توالی بمواجب ایادی لطف
آزادی میرسانند و او در مقابل بادنی شکر نعمتی یا قیام بحقی از ادای
سوانح مشغول نشود لابد که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد
در مجازات و مکافات مقصور دارد و ورا اهمال و تقصیر خویش را
نامعذور شناسد چه بیش اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار
سیاست او مسالک ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار
ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنای جنس از
ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل
و مختل نگذارد تا هم فواید عموم رعایا بر زیردستان شامل بود و هم احسان او
بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل استحقاق آنکه هر یک از اهل مملکت
او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن بمرتبه [?]

انصاف

انصاف بود و بنسبت جور او را حاصل هرچند بسبب استغنای او از صنایع
رعیت مکافات ایشان جز بخلوص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر
و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و
ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و
اندازه استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و تربیت اهل و عشیرت که نسبت
او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک میتواند بود و اعراض ایشان
از اقامت این مراسم و قیام بر این شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم
و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف
خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر بود جوری
که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما
بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار
حقی شنیع تر بود چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک در [?]
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعتی بلکه هر لحظه چندان
نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در
عد و حصر شان اوهام و عقول [?] تا چه غایت مذموم و منکر تواند
بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود است او را بدلی در تصور نمی آید

و اگر از ترکیب طینت و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح
و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت از هزار ورق در [احصاء]
آنچه در صنعت بشری بدان توانند رسید سیاه کرده‌اند و هنوز از
دریا قطره در معرض تعریف نیاورده‌اند و از عهده معرفت یک نکته چنانکه
باید بیرون نیامده و بحقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات او
گوییم و خواهیم که شرح دهیم مردی که از فیض عقل و نور و بهاء و مجد و سناء و برکات
و خیرات او نصیبی برسد عبارت و اشارت در آن باب مجال نیابیم [لا تحصی]
بغیری ما نجمل بهذه النعم الا النعم و اگر باری عز اسمه از مساعی ما بی نیاز است
نهمت فاحش و شنیع بود که با التزام ادای حق و بذل جهدی که بوسیلت آن
وصمت جور و سمت خروج از شریطت عدل از خود محو کنیم بحکم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عبادتی که بنده را بدان قیام باید کرد چنین گفته است که مردمان را
خلافست در آنچه مخلوق را بدان قیام باید نمود از جهت باری
تعالی بعضی گفته‌اند که ادای صیام و صلواة و خدمت هیاکل و مصلیات
و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته‌اند بر اقرار بربوبیت او
و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه
گفته‌اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته‌اند که مردم

[illegible] در بیان [illegible] را از [illegible] در [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] عبارت [illegible]

باید نمود بتفکر و تدبر در الهیات و تصرف در محاولاتی که موجب مزید
معرفت باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطه آن معرفت بکمال رسد
و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته‌اند آنچه خدای را عز و جل بر خلق واجبست
یک چیز معین نیست که آنرا استقرار باشد و بر یک نوع و مثال نیست بلکه
بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلفست تا اینجا حکایت
الفاظ اوست که نقل کرده‌اند و اورا در ترجیح بعضی از اقوال بر بعضی اشارتی
منقول نیست و طبقه متأخران از حکما گفته‌اند عبادت خدای تعالی در
سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلواة و صوم
و صیام بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم آنچه بنفوس تعلق
دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت
جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سیم آنچه واجب شود در
مشارکت خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات
و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم
و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکترند گفته‌اند که عبادت خدای تعالی
سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقتی
و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علما و مجتهد
که ورثه انبیاء اند بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود اقتداء

و متابعت ایشان تا محافظت امر حق کرده باشند و بباید دانست که نوع
انسان را در قرب بحضرت الهی منازل و مقاماتست و آن چهار است مقام اول مقام
اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکماء بزرگ و علماء
کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسانست که ایشان را محسنان خوانند
و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی که
بر شمردیم موصوف مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند
که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود
مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز
گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای این نوع انسان را هیچ
مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل چهار خصلت باشد
اول حرص و نشاط در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سیم
حیا از جهل و نقصان [illegible] که سبب اهمال بود چهارم ملازمت سلوک
طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند
بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از حضرت که لعنت عبارت از آنست
هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم
آید دوم سقوطی که موجب حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید
سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید و اسباب

چهارم [illegible]

شقاوت

شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد چهار بود اول
کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن باشد دوم جهل و غباوتی که از ترک
نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد سیم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت
عذار او در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن [illegible]
که از اصرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل تنبیه برین و
قساوت و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب
نزدیک است و هر یکی ازین شقاوتها را علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد
کرده آید ان شاء الله تعالی این است سخن حکما در عبادت خدای تعالی
و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای
نفس بر یکدیگر درخشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود و نفس را ادای
فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود دست دهد و این حالت
غایت قرب انسانی بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند
توسط دیگر فضایل نیست از جهة آنکه هر دو طرف عدالت جور است و
هر دو طرف هیچ فضیلت یکی نیست پس [illegible] آنست که جور هم طلب زیادت بود
و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و
دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت
و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهة توسط اعتدالی

[illegible]

لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیئتی
نفسانی بود که از او صادر شود تمسک به ناموس الهی که مقدر مقادیر
و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی است پس صاحب عدالت را هیچ
نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همگی
او به موافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود و چه مساوات از و
باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص در
چیزی مشترک میان هر دو باشد و چون از ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود
و باید دانست که این هیئات نفسانی که عدالت عبارت از وست
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل از هیئات صادر شود
چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوه و معرفت به ضدین
تعلق یکسان گیرد و چه علم به ضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هیئات نفسانی
که قابل ضد نبود و غیر هیئاتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل
و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت
اشتراکی هست در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال
اخذ به شرایط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب
اخذ بود پس با تعلق نزدیکتر بود و انفاق عطا بود پس به تعلق نزدیکتر
بود و مردمان حر را از عادل دوستتر دارند بدین سبب هم و اگرچه تعلق نظام

عالم

عالم به عدالت بیشتر از آن بود که به حریت چه خاصیت فضیلت عقل حریت
نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان مر حریت که فعل ایشان در بذل
معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال برای مال کند لکن برای صرف
انفاق کند در وجوهی که باید چه کسوب بود از وجوه جمیله و کناس کنند
در کسب هم توسل به فضیلت خویش توسل نالست و از تضییع و تبذیر
و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود و هر عادلی حر نبود و اینجا
شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و این آنست که چون عدالت امری
اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند
باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و
استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید
تواند بود پس وجود جور ممتنع است و در جواب گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند
که مؤدی بود به جور ظالم نفس باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع
نفس اختیار ضرر و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد
ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی گفته است و آن آنست که چون مردم
را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف
مقتضای قوت دیگر مانند آنکه صاحب عفت یا صاحب غضب با هیجان
شهوت با فراط یا هر کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار کند که بی

مشورت عقل که بعد از معاودت پشیمان شود و سبب آن بود که در حالی که
غلبه قوتی دیگر باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمیل نماید و چون آن
قوت استخدام عقل و استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود
و بعد از سکون آن قوت قبح وقت و ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت صورت آن
فضیلت موسوم باشند هیچ وجه عقل ایشان مغلوب نگردد و قصد و فعل
جمیل ایشان لازم شود و سؤالی دیگر ایراد کرده‌اند از سؤال اول
مشکل‌تر و آن آنست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت
چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفتیم که عدالت مستجمع فضایلست
زیادت هم مذموم بود و اوساط را هم به وسط است پس هر آینه نقصان از وسط مذموم بود پس تفضل
هم مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال
نتواند بود چه سخا با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در او
باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شره
و خمود نقصان در او باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد
الا بعد از شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده
باشند پس زیادت نیز احتیاط را بدان اضافه کنند و اگر بیش از آنچه باید بمستحق
دهند و مستحق را ضایع کنند متفضل نبود بلکه جاهل بود چه اجمال

عدالت

عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیاده و متفضل
عادلیست محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که از نفع خود در اکثر بدهد
و دیگران از آن بیشتر و در مضرت خود در اکثر بیشتر دهد و دیگران را کمتر
ببیند جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف‌تر است از آنکه مبالغت
است در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت و اشارات
صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که
مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود
نه در کمیت که اگر در کمیت مکانی بودندی مساحت هر دو مساوی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی
و مفضول فاسد شدی و همچنین در هوا و آتش و اگر عناصر مکانی نبودندی و در
افساد یکدیگر نتوانستندی کرد و عالم نیست شدی در کتم عدم لکن باری عز و
علا بتفضل و عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در کیفیت و قوت مکانی و مساوی افتاده‌اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند
کرد و لکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بر و محیط شود افنا کند تا انواع
حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی قول صاحب شریعت علیه السلام
آنجا گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنکه ناموس عدالت کلی
فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و متفضل کلی نماید که تفضل کلی محصور

[illegible]

بود و عدالت کلی محصور از جهة آنکه تساوی را حدی معین باشد و
زیادت محمود نشود دیگر با تفضل خوانده و بر آن حث و تحریض کنند چه تفضل
عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم که تفضل احتیاط
و مبالغت است در عدالت هم قول عام نیست چه احتیاط
عادل اجزا در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان
دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل
محض و تساوی مطلق از و هیچ نیاید و آنچه گفتیم که عدالت هیئتی
نفسانیست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانیست چه
این هیئات نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات
آن هیئات و دویم اعتبار با ذات صاحب هیئات سیم باعتبار
با کسی که معامله بدان هیئات با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا
ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دویم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت
و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل
واجب بود استعمال عدالت کلی بر این وجه که اول در نفس خود بکار دارد
و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانچه گفتیم که اگر عدالت تعدیل
قوی نکند شهوت او را باعث باشد بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

و انواع

و انواع کرامات گردد و اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی
اجناس شرور در عادت شود و حال همین بود و هر گاه که کثرتی فرض کنند با
رئیس قاهر که آنرا منظوم گرداند و بهمین وحدت که ظل آن است ثابت
و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی بدین
صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب می کشند
تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولکن چون قوت
تمیز را که خلیفه خدا است در ذات ایشان حاکم قوی کند تا او شرایط
اعتدال و تساوی نگاه دارد و هر یکی بحق خود رسند و سوء نظامی
که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس بدین وجه
فارغ شود واجب کند تعدیل دوستان و اهل و عشیرت هم برین صفت و
بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات
تا بدین شرف این شخص را بنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام
گردد و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت باشد ولی خدای
تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و باز ضد این بدترین خلق خدا کسی بود که
اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و بر پیوستگان و بعد از آن بر
باقی مردمان و اصناف حیوان با اهمال سیاست چه علم الصنفین یکی بود پس
بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و حکما گفته اند قوام موجودات و نظام

کاینات بمحبت است و اضطرار مردم باقتناء فضیلت عدالت از جهة
فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این
بحث بحکمت مدنی و منزلی لایقتر است در شرح اقسام محبت توقف اولیتر
والله اعلم بالصواب **فصل ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات**
در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه
باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند
مبدا تحریک نطفه در اطوار تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت ~~مانند مبدا تحریک نطفه در اطوار تغیرات~~
~~مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد~~ و اما صناعت
مانند مبدا تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که
بکمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در
رتبت چه مبدا او از حکمت الهی محض است و مبدا صناعت
از محاولات و ارادات انسانی باستناد او و اقتفای امور طبیعی پس طبیعت
بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون
کمال هر چیزی در تشبه بمکمل بود و مبدا وجودش پس کمال صناعت در
تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان بود که در تقدیم و تاخیر

اسباب

اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت
اقتدا کنند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده
است از صناعت بر وجه تیسیر حاصل آید مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت
بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن
افتد مثلا چون مردم بیضه مرغ را از حرارتی مناسب بیضه ایشان
ترتیب دهد تا همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ
بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن
برآمدن مرغان بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضایل که ما بقصد معرفت آن آمده ایم امری صناعیست در آن باب
اقتدا بطبیعت لازم بود و آنچنان بود که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در
بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه
داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود طلب غذا و سعی
در تحصیل آن باشد چه کودک که از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند
بی تقدم تعلیمی و بعد از آن که قوت او بیشتر شود آواز برآورد و گریستن که آلت
و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثال آن از حواس
اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوة

عضوی در او پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بآنچه در وصول بمنافع مانع
او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر باعتزاز او بانتقام و دفع قیام
تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند و از مادر و دایه
استغاثه جوید و بعد از این آن قوتها که مبادی تحریک آلات اند اندرو آشکارا شده
باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز است در او ظاهر شود و ابتدای
آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح
پس این قوت نیز روی در ترقی دارد و هر یکی ازین قوتها چون بکمال
که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر غایة آن کمال در نوع بر وجهی
که صورت بندد اما قوت اول که مبدا او جذب ملایم است و ترتیب شخص
موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه آن باشد
شود به استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گرداند اما
قوت دویم که مبدا دفع منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام
نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاست
پدید آید و اما قوت سیم که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص
و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل
بر و افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع شود و کمالی که
مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام کرد و بعد از آن تدبیر بصناعت رسد

تا آن

تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای
حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین
قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت اقتفا
کرده باشد رعایت کرد و ابتدا با تعدیل قوت شهوت پس تعدیل
قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد
که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین
شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گذارد چه اگر مهمات او
مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بصواب و اگر در مبدا از ما
بر عکس مقتضای ترتیب یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد
و ملکات نامحمود سعی باید نمود و در صعوبت طریقه نومیدی نباید بود و
که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر
و متعذرتر دیگر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز ملامت و تاسف چیزی
بدست نباشد اعاذنا الله من سوء الخاتمة بلطفه [illegible] رحمته و باید
دانست که هیچکس بفضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را بنجار
یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما
بسیار بود که کسی از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و شرایط
استعداد او در حق او بیشتر همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را [illegible]

میباید کرد تا هیأتی در طبع او راسخ شود که صدور از آن نفس باشد
از طور بر وجه سهولت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان
حرفت نسبت دهند و همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که از فضیلت اقتضا
کند اقدام میباید نمود تا هیأت ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر
صدور آن افعال بر وجه کمال سهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباید کرد
و مناسبترین صناعات بدین صناعت صناعت طبابت که بر گوید
بدن مقصور است چنانکه این صناعت بتکمیل نفس مقصور است پس اقتدا بآنکه
درین صناعت بصنعت طبیعت لازم باشد شبیه اقتدا بطبیعت بود در صناعت طب
بطبیعت و ازین جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه
طب دو جزو بود یکی آنکه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنکه مقتضی حفظ فضیلت
بود و دیگری آنکه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر یکی را بغایت جهد بیان
کنیم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه
بحث از حال قوت در حرکت بر قانون اعتدال یا انحراف از آن اگر بر قانون
اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن سعی کند در آنچه نسبت با قوه
ازاد کوشیدن
حس بود و اگر از اعتدال منحرف بود برد او اقدام باید نمود با اعتدال
پس تحصیل آن ملکه اقدام باید نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد

بتکمیل

بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت باید کرد اول آنکه در
تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید نمود که ذهن را از ضلالت صیانت کند
و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در ریاضی که وهم را با عقل در
قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق
یقین حاصل آید و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بمعرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق احوال آن مقصور دارد و ابتدا از مبادی
محسوسات کرده بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بنهایت رساند
و چون دقیقه باین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ
شده باشد و بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال
و معاملات را بر حسب طبیعت مقرر گرداند و چون دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده
پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید علی
قوله الابد الی مهمات تعطل گذاشته باشد و بفضول مشغول بوده
و سعادات سه جنس بود یکی سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی
و سیم سعادات مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی
آنست که شرح داده آمد و ترتیب مراتب آن برین وجه است اول
علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم

الهی یعنی بر آن جمله سیاق باید نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید

اما سعادت علمی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که بقدر معرفت فایده دیده اما
سعادات مدنی علمی که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و
جمعیت تعلق دارد و علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تأویل و علوم
ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت
و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور است

چون نفس خیر و فاضل باشد بنیل فضیلت و تحصیل سعادت مشعوف و باقتنای
علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام نمودن
که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون
حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایضا
معاشرت و محافظت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین
احتراز از مؤانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند
و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت
یافته باشند یا همت باصابت نتایج شهوات و نیل فواحش لذات مصروف

گردانیده

گردانیده و چه تجنب از این طایفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین
چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغا مطایبات و
حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و خرافات
و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل
طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک نادره یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان
وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال این حال سبب فساد فاضلان
مبرز و ماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مسترشد
و متعلمان مستتر شده چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصاناتی
که بحسب جبلت اول با او مفطور شده باشد و اگر نه سبب زمام عقل و قید
حکمت بودی کافه نوع باین آفت مبتلا شدندی در احضار افاضل و
و قناعت سعدا او امثل بر مقدار ضروری متمشی گشتی و باید که دانسته
باشد که مؤانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح
مستعذب و حکایات مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح
در حصن بود بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بطرف

یا عزم به نقصان ناکامیه بود و احق نباشد و آنچه از آن لمح فرموده ایم
چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط و به سمت
مجون و خلاعت و فسق موسوم شود و دیگر با جانب تفریط و به تعریف نامست و
عبوست و تنفر موصوف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود
بر بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت
بر صاحب این مرتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام
وظایف اعمال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی
که روز به روز نفس را الخروج از عهده وظیفه از هر یکی مواظبت میکند و اهمال
و اهمال آن به هیچ وجه جایز نشمرد و از معنی کلام ریاضت بدنیست
در طب جسمانی و مبالغه اطبا نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغه
اطبا بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت
نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند به بلید و بلادت
گراید و مواد فیض عالم قدس ازو منقطع شود و چون از جلیت عمل عاطل
گردد با کسل الفت گیرد و به هلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم
انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس
حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز از ارتیاض با مور
علوم فکری و ملازمت علوم حِکمیه عادت کند با صدق الفت گیرد

دهوی

و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق متانس شود و طبعش از باطل
و سمعش از دروغ متنفر گردد و تا چون به درجه کمال نزدیک شود و به نظر در دقایق مطالب
حکمت پردازد و بر سبیل عادت و ذخایر اسرار و غوامض این
علم ظفر یابد و به درجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم شود و براعت
یگانه روزگار و سر آمده اقران شود باید که عجب او و به علم خویش او را
در مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود
مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت
درس آنچه مکشوف میشود غفلت نورزد و به تکرار و تذکار آن را ملکه کند
که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری علیه الرحمه یاد می کند
که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و اعذلوها فانها تنزع الی شر غایة
این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفا بر شرایط
بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که محبت نفس را مقرر بود
که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت کند
و کسی که به بذل اموال و تجشم مشقت و تکلف متوجهها چندین کرامت
و نعمت مخصوص است پس با عراض و اغماض و تکاسل و تغافل آن را
بیارد و بهره و عاری و خالی ماند به حقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد
و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می پسندد که طالبان نعمتهای عرضی

یعنی بازکشید این نفسها را
هر چیزی که ایشان مشتاق روند زیرا
و در هر کار که حرص کنند ایشان را
ملامت کنید هر چیزی که ایشان رغبت
کنند ... ام

و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای
مخوف و عبور کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع طریق و غیر آن اختیار میکنند و در اغلب احوال
با مقاسات این احوال خایب و خاسر میباشند و بشداید مفرط و
حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح تواند بود مبتلا
میگردند و اگر بچیزی از مطالب ظفری یابند ایشانرا زوال و انتقال
بر عقبت و بقاء آن وثوقی و استظهاری نه چه هوا و آن از امور عارضی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و عارضیات از وجود اشخاص سلامت
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس
و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود نامتناهی
باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از مقربان و خواص حضرت او بود
انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد
و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد
و مؤونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا
و اعدا ضروری باشد مضاف بود و مع ذلک امتدادات و اعراض
و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضاء یکی [بر یکی]
از ایشان قادر نبود تا بارضاء همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل

و بپوسته از اخص خواص یا از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلمات
کند که از صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار
و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرکب باشد و فواید و ثمرات این جمله از تحاسد و
تنازع اخوان و انصار و مکایدات اعدا و مواطات اضداد بر جان
نا ایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در زیادت باشند دل
مشغول بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت بود
چه النعوتم بکسیج مؤونت کفایت ناکرده بسبب مزید فکر و حیرت
و کراهیت آدمی شود و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز
بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از حاجت
و احتیاج باشد از چه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد دنیوی
بیشتر بکار باشد و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است
که او را هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و ابو بکر گفته است که
اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده است
و گفته که هر که بدو پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف
او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران است حریص گردد و اسباب
انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا

[illegible]

دیگر از خلفا

[illegible]

باید بداند که حسد بد و از بسیار در خشم شود و از سلامت شماتت نیابد
و از ادراک لذت جاه و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر
کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی
نمای و در باطن اندوه افزای و چون دولت او با آخر رسد اندوه و قوع در آفات
و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود اگر چه بظاهر تا بدین ستوده
ترین لذتی محنت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد
که در اعراض از آن لذت هم محنت و هم لذت و در اقدام بر آن
نه لذتست و نه محنت و اما کسی که به قدر سد ضرورت قادر نباشد
و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای
حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معاملات طریق مجامله نگاه دارد
و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کار خسیس خوض میباید کرد
و در دیگر [illegible] چنانکه چون سد ایشان سیر شود و از سعی در طلب زیادت
اعراض کنند تأمل کنند به بعضی از اصناف حیوانات چنانکه بعضی
جنانک [illegible] روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع
در می شوند و تعرز و تعرض از اقوات اضداد خویش نباشد چون [illegible]
اکلین از غذاهای یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص
او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یک بدان

شود که

سبحانه و تعالی بر مقتضای عدالت در حساب با او مناقشت کند
و در عقوبت مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست و الحق
در صفت ملوک تیر بر هدف زده است و استاد ابو علی گوید از بس که از
پادشاهان روزگار مشاهده کرده ایم که این کلمات را استبعاد
میکردم و از مطابقت این معانی با احوال ایشان در باطن تعجب می نمودم و
کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و گسترد
و فرش و ملبس و غلامان و بندگان و بواب و حجاب و خدم و حشم
و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبه ایشان ببینند گمان برند که بدین
تجمل و تکبر آنچه ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا
بل آنست که ایشان در اثنای این احوال از افکار نظار کیان غافل باشند
و بانه [illegible] ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح
داده آمد مشغول اگر کسی خواهد از حال ملک و ملک او اگر چه اندک بود دلیل
تواند ساخت بر حال ملک و ملک و اگر چه بسیار بود و بتجربه و قیاس این
معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی
ناگاه به پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا التذاذی یابد و حشمش
مشابه آن اسباب بخشید بعد از آن آثار او چون دیگر امور طبیعی گردد
و العاد یعیر بهر چیز با کند که از دایره تصرف او خارج افتد و به اقتضای آن

حرص نماید تا اگر ملک دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر
کند و یا همتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جهلی امور بنا
و اسباب جهانداری بر وی وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت و رعایت
صعوبت بود از جهت اختلالی که در هیئه دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع
ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب د آفات و عاهاتی که بدیگر
اصناف بسیار و ثروت متفرق شود این است حال طالبان نعمتهای مجازی
و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود
مفارقت آن هیچ آفت نه بیند و چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت صورت
استرداد منزه باشد چنانکه گفته اند شعر داده خویش چرخ بستاند نقش ابد
جاودان ماند و دوست بستمها را امر کرده است اگر امتثال نمایم
هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع کنیم
بسعادت خویش و بهلاکت رضا داده باشیم و که ام حرمان و خسران
بود بیشتر از آن که اضاعه جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اغراض
خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد از اللتیا و التی چیزی از آن بدست آرند
یا طلب آن نماید هر آینه از اندیشه آن یا او را از پیش او برگیرند و حکیم
ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود با قتصاد نه کانی توانگر
گردانید که بقصد طلبیدن مشغول گردد چه از انتهایی نبود و طالب این بکار

خور

قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوشنود شوند مردم نیز که بسبب مشارکت
ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه
هم بدین نظر و طریق نگرد و آن را بر نفسی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد
در باب ضرورت فرق ننهند و استعمال عقول تجهیز اطعمه و اقتناء اعمار در
تمتع بدان همچون لکاسی و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و معین
شناسد که تعقل او به دخل بر ماده خرج و استحکام سعی در طلب یکی از
هر دو بدون دیگر از مقتضای طبع است نه از روی عقل طبیعت باده
دخل از جهة آنکه بدل ما یتحلل آن و حاصل فواید که در دخل خیانت و از آن
روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است از الطام مشترک
و ماده خرج را چون صلاحیت آن معنی از وز ایل شده است و بسبب
استفراغ موضع خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند متقزی میشود و متنفع عقل
طبع را در این معنی هم ضبس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس هیچ قوت شهوت و قوت غضب نکند
در هیچ حال بلکه تحریک آن با طبیعت کند و غرض از این آنست که بسیار بود
که بنده که لذتی که در آن وقت راندن شهوتی یا در حال رعت رتبی احساس
کرده باشد شوقی با عادت مثل آن وضع الکتاب کنند و آن شوق
مبداء حرکتی شود و بار دیگر راه تحصیل آن سعی که مطلوب شوق بود

مطلق بهیچ طعم

استعمال باید کرد و نطق را از جهت علت نفس حیوانی استخدام محمود
چه توصل بمقصود جز برین وجه صورت نبندد و در اکمال اشتباه بود بحال
کسی که مستوحش شده باشد یا کسی که درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن
از و مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان برین حرکات اقدام
ننمایند و لکن چون عاقل هیجان این دو قوت باخراج کند او در دواعی
طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب بمدد و معونت
فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت
بدن بدان مفتقر بود و در تبقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر
معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم ننماید و اعتبار سیاست ربانی
و مشیت مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر او
بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم
دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی از و صادر
نشود و اگر یکدو نوبت اتفاق سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در
وجود آید عقوبتی بازاء ارتکاب آن گناه باید نمود مثلا اگر نفس بطعومی مضر
مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام
صیام چند اگر مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر آن بانواع ایلام مبالغه کند
و اگر در غضبی بجای گاه مسارعت نماید او را بتعرض سفیهی که بر جاه او کمتر
بابند

یابند صدمه که برو دشوار آید تادیب نماید و در کتب حکما آورده اند که
که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را او پیرمرد کرفتی تا بر علا او را
توبیخ کردمی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی بنوعی حس
کند او را بمشقت عظیم مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود
تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که اخلال و رخصت را
در آن مجال نبود تا نفس بمخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم جایز
نشمرد و باید که عموم اوقات از مطالبت رذایل و مساعدت اصحاب آن اجتناب
نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود
چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبادی جوانی
ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت
زبان و تحمل از اقران عادت کرده باشد ملازمت این آداب برو
دشوار نبود چه بسیار دانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم
اعراض نمودی کرده اند و استماع انواع فضایح بر ایشان آسان شود چنانکه
که از آن متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال این کلمات خنده های بی تکلف
از ایشان صادر شود و آن را به بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر چه
پیش از آن در تقاضای طبع آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام
بکلام و تشفی بجواب گذشتی نموده و همچنین بود حال کسی که بافضیلت الفت

گیرد و از مجاورت سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید و باید که پیشتر از

صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استشعار و عُدّه حاصل کرده

باشد و تا وقت حاجت مانند پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال

روّیت باصناف آلات و استحکام حصون مشتغل و معاودت ایشان شوند ابتدا

نموده باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند

و بر آن اقتصار نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعرّف مردم

عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخص نفس خود را دوست دارد

معایب او بر وی مخفی ماند و اگر چه ظاهر بود اغراق ادراک نکند پس در تدبیر آن

حیل گفته است بلیغ که او دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول مؤانست او را

اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص

اعلام واجب داند تا از او تجنب نماید و درین باب عهدی استوار

بر دیگرد و بآن راضی نشود که گوید مرا تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او عتاب

درآید و اگر او این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال

اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آورد پس اگر بر اخبار اقدام نکرد

اصرار کند اندوهی تمام برین سخن و اعراض مرتب از دو فرا نماید تا بجزی

از آنچه معنی تغیر داند اقرار کند و چون بدین مقام رسد البته انکار

اظهار نکند و در مواجهه او چیزی دیگر از آنچه فرا خویشتن نگیرد بل بمباسطت و

ابتهاج

ابتهاج و مسرت آن را ملحق کند و شکر آن بر وی کار دارد و در اوقات خلوت و

مؤانست بگذارد و تا آن دوست بهدیه و تحفه اعلام از عیوب شکر داند پس آن عیب

را بچیزی که اقتضاء محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا بعلت نقد

آن دوست بقول او رغبت کند و غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم

شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین

دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از استخراج چنین

مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر

چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار

نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند

پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را

متهم شناسد و احتیاط خلقی که متوقع بود بجای آورد و هم جالینوس در

مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردم را نیز با اعدا انتفاع باشد و معنی

همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است

میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد

تا از هر صورتی قبحی که مستتبع سیئه باشد از مستقذرات نماید و بر جنایات

خود اطلاع یابد یعنی بعد تحقیقات بر و مانند کند و بهوی خود را با بیت و

عتاب ملامت کند چنانکه گویی آن فعل از وی صادر شده است و در آخر

هر شبانروزی بتفحص هر فعلی که در شبانروز کرده باشد به استقصای
اهمال فعلی تقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق است و
بود از سنگ پاره های کلیک و گیاه ریزه های خشک که بعدم آن چیزی از
ما ناقص نشود احتیاط کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما
بر توفر آن مقدر است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نماییم و چون بر سر
وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی بر او اقامت
کنیم که در تقبیح آن رخصت داده اند چه اگر چنین نکنیم نفس از مساوی ابتدا
نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا
فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و
بس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت
حکمت کنیم دیگرانرا و خود از آن بی نصیب و یا مانند سنگ فسان که آهن تیز
کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم
از ذات خویش بر ماه تا او را کون مشابهت دهیم و اگر چه نور او از نور آفتاب
قاصر بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است
واین معانی از سخن مبالغت نمود دیگر است والله اعلم **فصل دهم**
در معالجه امراض نفس و آن بر ازالت رذایل متوجه مقصور بود همچنانکه در علم
طب ابدان از آلت مرض بعضد کنند در طب نفوس از الت رذایل

هم

هم بضد آن باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس آن
رذایل که بمثابت اطراف آن اوساط است برشمرده و چون فضایل چهار است
و رذایل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند
در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل
نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب باشند و یکی در غایت
افراط باشد و یکی در غایت تفریط ایشانرا ضد یکدیگر توان گفت و باید
دانست که قانون صناعی در معالجه امراض آن بود که اول اجناس
امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه
آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات
اعادت آن با اعتدال بحیلت صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است
در سه نوع چنانکه گفته ایم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب
و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از علتی که در کمیت حادث
باشد یا از علتی که در کیفیت حادث باشد و علل کمیت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاورت اعتدال بود در جانب
نقصان پس امراض هر قوتی از جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب
تفریط یا بحسب رداءت مثلا افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی
و دها بود و آنچه تعلق بعمل دارد و مانند آن در حد نظر و حکم بر مجردات
حیلگری

بقوت اوهام وحواس چنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد واما
تفریط در او چون بلاهت وبلادت در عملیات وقصور نظر از معقولات
واجب باشد اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات واما رداءت
قوت چون شوق بعلومی که شریعتین وکمال نفس بود مثلا علم جدل وخلاف
وسفسطه نسبت باکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند وچون علم
کهانت وفال گرفتن وشعبده وکیمیا نسبت باکسی که غرض او از آن وصول
بشهوات حسیه بود واما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ وفرط انتقام
وغیره بموضع خویش وتشبه نمودن باخلاق زنان وکودکان وسباع واما تفریط
در او چون بی حمیتی وخور طبعی وبد دلی وتشبه نمودن باخلاق زنان وکودکان واما
رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات وبهایم
یا بر نوع انسان ولیکن بسببی که موجب غضب نبود واکثر طبایع واما
افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی وحرص نمودن باکل ومشارب
وعشق وشیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشند واما تفریط در او مانند قصور از
طلب اقوات ضروری وحفظ نسل وجمود شهوت واما رداءت قوت چون
اشتهاء گل خوردن وشهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی
که از قانون واجب خارج باشد هست اجناس امراض بسیطه که در
قوای نفس حادث شود وآنرا انواع بسیار بود که جمع همه با این اجناس

و از ترکیب آن امراض ... بود

بود و از این امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول
اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت وجهل بود در قوای نطقی
وغضب وبد دلی وخوف وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت در
قوتهای دیگر وبکفایت این امراض در نفس عظیم تر باشد ومعالجه
آن مهم تر وبعموم نفع نزدیکتر وبعد از این شرح هر یکی بجای گاه خویش
بیاید انشاء الله تعالی واما اسباب این انحرافات دوگونه بود یکی
نفسانی ودیگر جسمانی وبیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی
را بابنیه جسمانی مربوط آفریده است ومفارقت یکی از دیگری بمشیت
خود خواسته مشروط گردانیده تا تغیر یکی از طرفین بسببی یا علتی موجب تغیر
دیگری میشود مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه
موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب وارتعاد وزردی
ونزاری و تاثر بدن از امراض واسقام خاصه چون در عضوی شریف
حادث شود مانند دل ودماغ موجب تغیر حال نفس شود چون
نقصان تمیز وفساد تخیل وتقصیر در استعمال قوی وملکات پس معالج
نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بدنی بوده باشد
آنرا باصناف معالجات که در کتب طبی تبیان مشتمل بود بدان اشارت کند
واگر تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت

بدان مشتغل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود
حال مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف
بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم بدین سیاقت
اعتبار باید کرد بدین طریق که اول تتبع رذیلتی که دفع آن
مطلوب بود بر وجهی که شک را مجال مداخلت نماند معلوم کنند
و بر فواید اخلاقی که از طریان آن منتظر و متوقع بود در امور
دنیاوی و دیگر امور دینی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم
کنند پس بارادت عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل
شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته
مشغول باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه
افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات بمنزلت علاج
غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود
بتوبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه
بطریق عمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود
تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد استعمال
قوت دیگر از آن تعدیل و تسکین کنند چه هر گاه که یکی غالب
شود صاحبش مغلوب گردد ~~[illegible]~~

و در اصل فطرت

~~چنانکه قابل صحت بود [illegible] اشارتی کرده ایم~~
~~[illegible] استقامت است مانند جوع و عطش~~ و در اصل فطرت فرود
همچنانکه فایده قوت شهوی تبقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی کسر
سورت شهوتست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود
و این صنف علاج بمثابت معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق
هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب
اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید
و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد
و برتبت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال بطرف دیگر مایل نشود و برضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج
بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان مسکه نکند و در
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این
نوع علاج هم کافی نباشد و هر وقتی نفس معاودت عادت رذیل مبادرت
کند او را بعقوبت و تعذیب بتکلیف افعال صعبه و تقلید اعمال شاقه
و اقدام بر نذر و عهودی که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفا مر او را
آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه بمثابت قطع اعضا و داغ کردن
اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی آنست معالجات کلی در ازالت امراض

نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشند
و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما از زیادتی بیان آن تفصیل
علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه‌ترین امراض آنست اشارتی کنیم
تا قیاس از آنست دیگر امراض و معالجات آسان شود و الله الموفق و المعین
اما امراض قوه نظری هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب
ترکب و لکن تباه‌ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دویم
جهل بسیط و سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دویم از
جنس تفریط و نوع سیم از جهت رداوت **علاج حیرت** اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسایل مشکل و عجز نفس در تحقیق حق و ابطال باطل و طریق
ازالت این رذیلت که مهلک‌ترین رذایل باشد آنست که اول یاد کرد این
قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع و نفی و اثبات در یک حال
محال بود ملکه کند تا اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم تواند بفساد
یک طرف از دو طرف متقابل بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات
و تفحص از صورت قیاس بر مقتضای منطقی و احتیاطی تمام در هر طرفی
استعمال کند تا بهر موضع بر خطا و صواب و غلط و وقوف یابد و اگر تحصیل
کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است **علاج جهل بسیط** اما جهل بسیط آنست که
نفس

نفس از فضیلت علم عاری باشد و با عتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است
ملوث نه و این جهل در مبدا از مذموم نبود چه شرط تعلیم آنست که این جهل
حاصل باشد از جهت آنکه کسی که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن بر این
جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان تراضی و قناعت
شود به تباه‌ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال
مردم و دیگران مثل حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان
بر دیگر حیوانات بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از
عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع و مصداق این سخن اگر گوید
در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود و خاصیت
نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند
تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها که در
غیبت جماعت یعنی اهل علم میتواند گفت با دیگر جانوران مناسب تر (بانگ‌ها)
از آنست که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاورت جماعتی که انسانیت
ایشان متحقق‌تر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از توسع
اسم انسان بر خود غلط نکند چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز
و مراد استعداد آن بود در قبول صورت گندمی و همچنین تمثال مردم را مردم گویند

بطریق تشبه یعنی بر دوام مانده در صورت بهائم اگر انصاف خود بدهد داند که در
درجه از اصناف حیوان نازلتر است چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب
امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت
وجود او آنست متوفر و حاصل بخلاف این کس پس همچنانکه در اعتبار
خواص نوع خویش که در وجود معقول یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات
بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را در ایجادات
مناسبتر یابد و با اصناف جمادات در رعایت
شرایط آن مرتبه نیز بازپس افتد ثم رددناه اسفل سافلین
پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع
خویش که اخس کاینات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار
استعدادی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له

علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم
خالی باشد و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول
و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت نبود چنانکه اطبا ابدان از معالجه
بعضی امراض بدنی و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج
این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت نفس مستعد نشود تا
مستفید شود و طلب نکند و این آنکه جهل از آن علم بود و مبدا روا

ترین

ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این
جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین
آنکه اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت یقین و
کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود و هر آینه اشتیاقی در ذات
او حادث شود و پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن
مستی نیابد شک را در ظنی متعین شود پس اگر شرط انصاف رعایت
کند به اندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه
جاهلی آید که جهل او بسیط بود و پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون این انواع
امراض تعلق بقوت نظری دارد و در حکمت نظری مشتمل است بر ازالت
امراض آن قوت درین صناعت بدین قدر اقتصار کنیم و در معالجات
دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید تشرحی بکار داریم و اما
امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد اما تباه‌ترین این امراض سه
مرض است **اول** غضب **دوم** جبن **سیم** خوف **اول** از افراط تولد
کند **دوم** از تفریط **سیم** باردائت قوت مناسبتی دارد و تفصیل این
علاجات اینست **علاج غضب** غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن
شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته
شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی

غرض از ذکر این ارشاد
حل [illegible]

شود تا عقل محجوب گردد و عقل ضعیف گردد چنانکه حکما گفته اند این بلیت
انسانی مانند غار کوهی شود و مملو شود بحریق و مختنق بلهب و دخان که
از ان غار جز آواز و بانگ و مشغله و جلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و
درین حال معالجت این تعذر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود و چه هر چه
در اطفاء اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب زیاده اشتعال شود
اگر چه بوعظت نسک کنند خشم تیزتر شود و اگر در تسکین حیلت نماید
لهیب و شعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال
مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت و ترکیبی باشد مناسب
ترکیب روغن که اشتعال آن از اسیبی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب
خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن بغایت متعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت اما انکار
که سبب متواتر شود و اضعاف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک
آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم
و درختان بهم در رسند و چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال
میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس بیکدیگر اشتعال
برق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر
یابد حادث میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایه او اگر چه

که از کمتر شیء در اشتعال آید

اظهار عجز نرد مسکو شود ... انکه کباب باعث طیش الحاحت

بیم

سبب تهیج کمتر کلمه بود و رعایت بلیغ تر و سقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی
که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل
بود بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از انکه بسلامت غضبان
ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد
و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که زبانه تیز زد نافع نیاید و چندانکه وعظ
و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک برو افکنند
سوزش بیشتر نماید اما اسباب غضب ده است اول عجب دویم
افتخار سیم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم
ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود و
شوق بانتقام غایه این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که
اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دویم توقع
مجازات عاجل و آجل سیم مقت دوستان چهارم استهزا ادانی و اراذل
پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم ابدان هر در حال تهیج غضب
جنون یکساعت بود و حضرت مرتضی علی علیه السلام گفته است الحدة
نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و بقراط گوید
من اخذه ساعة فهو مجنون ابدا و گاه بود که باختناق حرارت دل اداء کنند
و از ان امراض عظیم که موذی باشد به تلف تولد کند و از این اسباب

سبب موجب ارتفاع

علاج غضب بود چه ارتفاع سبب بود در قطع مواد مقتضی زوال مرض
و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود تدبیر
عقل در دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب یکان یکان اما عجب و آن
ظنی کاذب بود در نفس خویش در استحقاق منزلتی که در آن
مستحق آن نبود و چون عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود و چه کسی که کمال خود با دیگران
معجب نبود اما افتخار مباهات بود بچیزهای خارج که در معرض آفات
اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود و چه اگر فخر بمال کند از
غصب و نهب ایمن نباشد و اگر بنسب کند و صادقترین این نوع آنگاه بود
که شخصی از پدران بفضل موسوم باشد پس چون تقدیر کند که آن فاضل
او حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مرا ست
نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از
جواب عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است شعر ان الفخر بآبائه
مصوبن سلفا: قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه السلام
گفته است ع لا تاتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم حکایت کنند که یکی از
رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو
بر من این جامها نیکوست که خویشتن را بدان پیراسته حسن و زینت در

جامه است

فضل تو این است

جامه است نه در تو و اگر موجب آن است که بر نشسته جایگی دل فراست و آراسته اند در
تو و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو
و چون این فضایل که بحکم حق تو نیست اگر صاحب هر یک حظ
خویش استرداد کند ملکه تو در فضیلت که بحکم ام از و بتو اشتغال کرده است تا برده است چه
اندیشی تو که باشی و همچنین گویند حکیمی نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت
و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای محاورت خواست
که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را
شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه انداخت
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت ادب چنان بود که آب دهن
بر اخس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم
هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم
اما مراء و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض و محاربت باشد
و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح داده آید پس مراء و
لجاج از فساد باقی بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد اگر بعد را اعتدال
استعمال کند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح
و لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح بودی تا بحدی که مردمان
آن را بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی گفت در مزاح

که با او کرده باشد آخر الدواء الکی و توقف بر حد اعتدال نیک دشوار بود
و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولکن چون شروع نمایند مجاوزت
حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب که از آن ظاهر گردد و حقد در دلها
راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصار نگاه نتواند داشت محظور بود و حکما
گفته‌اند رب جد جرة اللعب ع حد تو بود مایه زار کار اما الکبر نیک بود بتکبر
بود و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بکمالی که بدو دارد و متکبر
با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از آن کمال خالی بود و علاج این هر دو نیک بود
بعلاج عجب اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی که بدان اقدام
کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر
که موجب ضحک اصحاب شرف بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که
بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد
که در معرض سخافت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان
بود بدو دهند اما الغدر و آن هرچند بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه
و هم در مودت و حرم اتفاق افتد و جمیع انواع آن از وجوه غدر بنزدیک کسی که او را اندک
مایه انسانیت بود مذموم باشد و از اینجاست که هیچکس بآن معترف
نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و اما کسی که
منشأ غدر است در حرم وقبح آن بیشتر بود و ضلالت غدر بیشتر از آنست که محتاج ایضاح

هست الوهیت ردای ذوالجلال
هر که در پوشد بر او گردد وبال

شرحی نحس اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه استقامت او تیح
ظلم و انظلام که گفته شد معلوم شود و عاقل باید که بر استقامت اقدام ننماید
تا داند که بغیری بزرگ عایدش نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم بود اما طلب تعاظم که
موجب منازعت و منافست بود و مشتمل باشد بر خطایی عظیم گر از کسانی
که بسمت قدرت موسوم باشند تا بواسطه آن ... هر پادشاه
که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جوب
که به نیت فوت لازم بود و اهتمام باشد و طبیعت عالم کون و فساد
که مقتضی تغیر و احالت و افساد است اجتناب نشود الا بتطرق آفات
باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد
دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و حقارت و حاجت او در
نظر آن فاش شود تا و قبح و خطر او را امکان کرده حکایت کنند که قدح از بلور
در غایت صفا و لطافت که بحظ وابسته از تمام موصوف بود و اصناف نباتی طلسم
و تماثیل به نهایت صناعة و کمال کیاست از وی بر انگیخته بود و در تحلیل نقوش
و هندسه بجای تعیین اتراکبات در معرض خطر از ده نزدیک پادشاهی
هدیه بردند و چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب اعجاب بی اندازه
نمود و بفرمود تا در خزانه خاص او بنهادند و هر وقت بمشاهده تمتع میگرفت

[illegible]

تا بعد از مدت اندک روزگار نتیجه طبیعت خویش و اتلاف آن بتقدیم رساند

چند ان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در

مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی

از طرایف شبیه بدان قدح جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان

با خیبت و حرمان بود و توقف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع

و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف و بیرون آید این

حال ملوکست اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم و ترزی جسیم یا جوهری

شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه مشغلتان

و متردان بطمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع

مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه

هلاک و استیصال افکنده اما اگر باول اقتصار امثال آن رغایب را

نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند باز اگر باز اهل تجارت جنس چون

~~الطال میر کرد اعلی الخصوص~~ لعل و یاقوت بر ... و مرو و زری

دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجتی فی الحال میسر گردد علی الخصوص که صاحبش

در مقام ضرورت باشد و در رغبت در معرض تجارت بسیار بوده است

که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع جنس این اتفاق مفر ظفر و

جواهر عدیم المثال احتیاج افتاده است و چون اهل نزاد در معرض مساومت

بسر عت کرده در بیع آن راکد فروختند

دستزاد

دستزاد افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی یافته اند که

بهای آن یا نزدیک بهای مستظهر بود و اگر کسی نیز بدان مستغنی

شده و حاصل هر دو توقف عوام بر فخر و حاجت انکس نبود و اصحاب تجارت

اگر بچنین بضاعت رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان

ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک منفرد و بسیار مال فارغ بال

باشند و چون این صنف نادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود و

جان ایشان از آن در خطر بود و اینست اسباب غضب و

علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را الکه نفس کرد انم

علاج غضب و آسان شود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در

طرف افراط و نشاید که آنرا باوصاف حمیده صفت کنند تا منز الکه جماعتی

گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بوده و آنرا اجتیل کاذب بر

شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان کرد خلقی را که مصدر

افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و به

حرم و خدم و صاحب الخلق ایجاعت را پیوسته بسیوط عذاب

معذب دارد تا حضرت ایشان مقالت کنند و نه بر فخر ایشان رقت آرد

و نه براءت ساحت ایشان قبول کنند بل تمیز سبب زبان و دست بر اعراض

و اجسام ایشان مطلق گردانند و چنانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف کنند

و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نایرهٔ خشم و تسکین سورت
آن کنند و از ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم و ایذاء ایشان مبالغت
زیادت میکنند و اگر در اثنای هیجان غضب با افراط مقارن شود از این
مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه بی معاملت
در پیش گیرد و بعضی ضرب گاو و خر و قتل گربه و کبوتر و کسر آلات و ادوات
تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند از بی طاقتی
نه بر وفق هوای ایشان آید سخط کنند و اگر قفل قلم ملایم ارادت ایشان
گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن ناهنجار متوجه
گردانند و از قدمای ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر
دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بکشیدن آنها
وا نشستن بگو بتهدید کردی و استاد ابو علی گوید یکی از سفهای روزگار
ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی زکور شدی بر ماه خشم گرفتی و
بشتم و سب و زبان گشادی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است
فی الجمله استعمال این افعال از فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق تمسخر
باشد و مستحق لعنت رجولیت و مستوجب شنعت و فضیحت و نفرت
نفس و غیرت و اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و جوانان و امثال
و زنولیت و غضب انسب رذیلت تر که ضد او است طاری شود و چه صاحب شره

چون از

چون از شفتی ممنوع گردد خشم گیرد و بکسانی تر ترتیب آن عمل موسوم باشند
چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان مبادرت نماید و اگر بخیل را مالی ضایع
شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد
و ثمره این سیر بهاجر فقدان الصدیق و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجب باشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند
و همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر و بسمت شقاوت موصوف شود و
صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب
آن اعراض نماید و در حالی که در حلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام
سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی عدالت بود و مرعی شمرد
و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او نه کرده بب و بعضی
اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت و امثال او از این
فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که نیمی از آنرا
دوراست چه اگر بر عقب عقوبت بیهوده گی زیادت کند و با عراض
و اغضای معایب من مشغول شود او را ماده زبان درازی و اوده باشم
و مرو ما را ابوجعفر از او ارشاد کرده روزی در مستغلی برادر خروج کرده
و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و نزد او آوردند بعفو اشارت
فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر

گفت پس چون من تو خشم او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که
عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد
این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق آن سهل باشد چه رعایت در
ایثار فضیلت علم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای
نظری شافی و فکری کافی بجای آید والله الموفق علاج جبن و بددلی چون علم بضد
مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد جبن است و علت غضب حرکت
نفس بود بجهت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد
پس بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول
مهانت نفس دوم سوء العیش سیم طمع فاسد از خسان و غیر آن از اهل و
و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم محبت کسل و
راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین یافتن ظالمان
در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش
از شتم و قذف نهم تنگ داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل
افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن بدفع سبب بود چنانکه
در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبه دهد بر نقصان و تحریک او
کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لکن چون ناقص
و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و مشتعل و ملتهب شود

از بعضی

از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را
در مخاطرات عظیم انداختی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات
و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک
قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند و مراء و
خصومت با کسی که از غوائل او ایمن باشند درین باب ارتکاب کنند تا
نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش که
بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد
والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری
تولد کند که نفس بدفع آن قادر نبود و توقع و انتظار ثابت حادثی تواند بود
که وجود آن در مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از
امور سهل و بهر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل
صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای
عقل نیست پس باید که عاقل بچیز ازین اسباب خایف شود چاره ش
آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع
بشریت خارج است داند که از استشعار آن جز تعجیل بلا و عذاب
محنت فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث
آن محذور خواهد بود اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند

از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادات ابدی محروم ماند و خسران
دنیا که با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی
و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته
باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل
این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن
آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم داشتن بوقوع
این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید
که از قسم گذشته اما اگر بعیش نقص چیزی و اصل قوتی و ترک فکر در آنچه
ضروری الوقوع بود خوشدارد در مهمات دینی و دنیاوی قیام
تواند نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید از سوء اختیار و جنایت
بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که اثر آن عاقبتی به قبیح و وخیم بود اقدام
ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ملکی جاهل باشد و امکن که
داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون
ظاهر شود مؤاخذت او بدان ممکن بود و وقوعش با مستبعد نماید مستبعد
بران اقدام نماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب
حکم کند و در قسم دوم آنکه بامتناع حکم کند هر که شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت یابد علاج خوف مرگ و چون
خوف

خوف مرگ عامترین و سخت ترین خوفهاست در آن باشباع سخن احتیاج
افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند مرگ چیست یا نداند که معاد
نفس تا کجاست یا گمان برد که باضمحلال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او
عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود ماند و او از آن بی خبر گمان برد که
مرگ المی عظیم بود و از آلام امراضی که مؤدی بود بدان صعبتر یا بعد الموت از
عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال و بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اموال و اولاد که از و باز ماند متأسف بود و اگر این ظنون باطل و
بی حقیقت باشد و منشأ آن جهل محض بناش آنست که کسی که حقیقت مرگ
نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود
آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی آلات و ادوات خود را استعمال
نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم شد که نفس جوهری باقیست که باضمحلال بدن فانی و
منعدم نگردد و اما خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند تا
کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و هم ازین جهت است
که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است و ترک لذت جسمانی
و راحت بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج جهل و محنت
این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن

رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم است و اهل علم
را روحی و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و
بی‌موقع نماید و چون بقا را ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته‌اند
که بعلم کسب کرده‌اند و سرعت زوال و اشتغال آفت فنا و قلت بقا
و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته‌اند پس بقدر ضروری
قناعت نموده‌اند و از فضول عیش دل بریده چه فضول عیش بغایتی نرسد
که ورا آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر
میکنند و حکما بدین سبب گفته‌اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر
طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی اماتت شهوت خواسته‌اند و
ترک تعرض آن و موت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته‌اند و بحیات
فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقا و رجا و دانی در غبطت و
سرور و افلاطون گفته است مت بالاراده تحیی بالطبیعه و حکمای متصوفه
گفته‌اند موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود
لازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق میت
جزوی از حد است تمام ماهیت بود و که ام جهل بود زیادت از آنکه کسی
گمان برد که فنا را و بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید
که از نقصان مستوحش و باکمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام

و شریف و باقی گردانند و از قید و اسر طبیعت بیرون آید و از او کنند و از آن
که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا و صفا
خلاص که مزاج و کدورت بسعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم
و جوار حضرت او نه خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از انضداد آفات
نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
آن خایف چه چنین کسی در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و منوا
که از آن مواضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسد بسبب ظنی که با الم
آن از آن علاج آن اندیشه دگر بد اندکه ظن کاذبست چه الم زنده را بود و
زنده قابل اثر نفس تو اند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود او را احساس الم نبود
احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که جسمی حالی تمکن را
باوجود آن احساس الم نیفتد و بدان متالم نشود و چه آنچه بدان متالم شود
مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی‌ترسد از
عقابی میترسد که بعد از موت بعقاب برچیزی باقی بود پس بجایی چیزی از خود
بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیئات که بدان استحقاق عقاب بود
معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر آن ذنوب
اقدام نکند و ما بیان کرده‌ایم که اقدام بر ذنوب که کار تباه بود نفس را
و ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه در این نوع مخوفست از آثری هست

و آنچه از آثار نیست از آن غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین
بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بگمانی بعد از
مرگ اعتراف کند بجهل اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که
الحال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود
خوف از او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف
و متاسف بود باید بداند که حزن استعجال المی و مکروهی است بر آنچه
حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم
این مقدمه گوئیم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد
بود پس هر که خواهد که فاسد نشود خواسته باشد که کاین نبود و هر که کون خود
حقیقت
خواهد فساد خواسته باشد پس فساد نخواستن او فساد خواستن او ست
در کون خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بمحال
التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبا وفات نکردندی نوبت وجود
باز رسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان نیز ممکن بودی و اگر
نگنجیدندی
همه مردمان که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین
و استاد ابو علی در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم
که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و اعقاب او معروف و معین باشند
چون امیر المومنین علیه السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او

این مدت

و درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بمانده اند از عدد ایشان از ده
ایشان اند
بار هزار هزار زیاده باشد چه بتحقیقی که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند
با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است
بوده
دویست هزار نفر نزدیک چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر
بیفتاده باشند با معمر با جمع در شمار آید بگیر که عدد ایشان چند باشد و
بر تخمینی که در عهد مبارک او بوده است در این مدت چهار صد سال همین مقدار
با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر در مدت چهار صد سال مرگ از
میان مردم مرتفع شود و تناسل و توالد بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت
رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر تضاعیف
بیوت شطرنج از حد ضبط و حصر متجاوز شود و بسیط ربع مسکون
که بنزدیک اهل علم مساحت ممسوح و مقدر است چون برین جماعت قسمت
کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم بر او نهند و بر پای ایستند اگر
همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده باز بهم رسیده خواهند که بایستند
بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت زراعت و عمارت و دفع فضلات خالی نماند و این
حال در اندک مدتی واقع شود تکیف اگر باشد ادوار و روزگار و تضعیفات
نامحصور هم برین نسبت بر یکدیگر می نشینند و ازینجا معلوم میشود که

تمنی حیات باقی ورد دنیا کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را فرو بدان
آرزو و تعلیق تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب
کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که
حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند سبب زیادتی کننده ایشان ترتیب
صورت نه بندد و وجود آدمی بر وضع و هیأت وجود نیست که در آن ای
آن هیچ غایت مقصود نشود و پس ظاهر شد که موت نه موم نیست چنانکه
عوام تصور می کنند بلکه نه موم خود فرصت که از جهل لازم آمده است اما اگر
کسی باشد که بضرورت مرگ منتبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لکن از
غایت امل محبت بدرازی عمر دارد و از رغبت کند و در پیری رغبت کرده
باشد ولا محاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت
اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال
آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و فقدان جماع که
او را بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و علاوه بر ترک
احباب و فقدان اقربا و توارد مصایب و تطرق نوایب فقر و فاقه و دیگر انواع شدت
و محنت هم تابع این حالت است و فایده ازین جمله در صید امرای امل که
بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است که بآرزوی
بقا [illegible] است و استظهار امثال این مکاره میسر گشته است از بدن مجازی عاریتی

و چون یقین اوصاف حال این کو مرگ
مفارقت ذات [illegible]
که از طبایع

که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و در روزی چند معدود در حبالهٔ
تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و
زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوند د
و از مرگ و دستگالت وفات ایمن شود اما ازین حالت زیادت استعدادی
نگذراند و بتحصیل ذخایری که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب
سعادت و نیل مطلوبات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و محطهٔ بار
فراعنه و منزل ملجأ و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و چون
المستعان **اما قوت جذب** هر چند از غیر حصر متجاوز باشد اما تباه ترین افراط
امراض
شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و این امراض یکی از
غیر افراط و دیگری از غیر تفریط و سیم از غیر رداءت کیفیت باشد و
معالجت آن اینست **علاج افراط شهوت** پیش ازین در ابواب گذشته بر
بر ذمت شره و حرص که موجب بطلب لذت اکل و ازالهٔ ماکولات و مشروبات
بطریق اجمال تقدیم یافته است و مذمت همت و خساست طبیعه و دیگر
رذایلی که بمتابعت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی
و ذلت نطق و زوال حشمت از جان و تعرض [illegible] باشد و نیز دیگر
خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف [illegible]
حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و

و چهارم

وفجور و اما شهوت نکاح و حرص آن از معظم ترین اسباب نقصان ذات
و انهاک بدن و اتلاف مال و انحراف عقل و ارتکاب ردی باشد و
امام غزالی قوت شهوت را بعامل خراج ظالم تشبیه کرده است و
گوید همچنانکه اگر او را در جبایت اموال حق دست مطلق باشد و از
سیاست پادشاه و تقوی در رعیت طمع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت
بستاند و همگنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز [illegible]
غضب و حصول ضیقت عفت و تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا
و کیموسات صالحه وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را از آن و ضعیف
گردانند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار
دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدالت با محتاج از مؤدیان خراج
حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که
صاحب این هنر با خود محقق گرداند که مشابهت زنان یکدیگر در باب
تمتع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سد حاجت نزدیکتر است تا همچنانکه هیچ خردمند
که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و در طلب آنچه سورت
جوع او بنشاند بر رفاهها دریوزه کند هیچ خردمند که از اهل حرمت و حمیت
حلال خود تجاوز کند با ختداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس
و در باطن او شهوت زنی که در زیر چادر برد و بگذارد تزئین کرده اند تا از مباشرت

ومعاشرت

و معاشرت او حصول لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و باطل و قدیمه
این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که در زیر
چادر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر
احوال آنچه در حباله او بود به تسکین شهوت وفا از آن بیشتر کند که آنچه در طلب
او سعی و جهد بذل شده و اگر مسامحت حرص کند از هر بیابانی که در حجاب
استتار بود و از نظر او ممنوع چندانکه حسن و جمال و قبح و دلال در ضمیر
او تصویر کند که روزگار او در طلب او منغص گردد و آن بتجربه و اعتبار
دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع
بر ظهور رسیده و بر احوال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا جدی که اگر
در عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم ماند گمان برد
که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل او
کار از مایه جاه و جان و جنان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو
جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی
که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از نقص و
مشقت که متتبع چنین زدلیت عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط
عشق بود و انصراف اهل همت باشد بطلب شخصی معین از جهت سلطان شهوت
و عوارض این مرض در غایت رداءت بود که گاه بود که بحد تلف نفس و هلاک

عاجز و آجل را اکنده و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چند انکه طاقت دارد
باستعمال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بعضی از وی مخصوص باشد
و بمجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهایی
بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و
روایت اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت بچیزی مشغول شدن و چه به
باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیاید چند سفر دور و دشوار و تحمل
واقف ام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی نرسد که مؤدی بود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد
بر ازالت این مرض **علاج بطالت** و اما محبت بطالت مقتضی حرمان
دو جهانی بود و از جهة آنکه اهمال رعایة مصلحة معاش مؤدی باشد به هلاکت
شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع و از این کفر در معرض این دو آفت چه
وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال
غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است
و این محض مخاصمت و منازعت صریح بود با حضرت عزت نعوذ بالله منه و چون
بطالت عکس مقتضی این فساد است در شرح قبح و مذمت آن اطنابی
زاید احتیاج نیفتد **علاج حزن** حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از
فوت مطلوبی عارض شود و فوت آن و این حالت کسی را حادث شود
و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بر شهوات
بدنی و حسرت بر فقد آن
که بقای

که بقای محسوسات و ثبات لذات آن ممکن نشاید و وصول همگی مطالب و
حصول معقولات در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص بچنین مرض
مبتلا باشد باید که عاقل شود و شرط انصاف بجای آرد و داند که هرچه در
عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است و ثابت و باقی
امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال
طمع نکند تا متوقع اندوه گین نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی
مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف دارد و از آنچه بطبع
مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی نشود
بر قدر حاجت و سد فرورت قناعت کند و ترک افتخار و استکثار
کند و اعمی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف
نشود و بزوال و اشغال آن متألم نگردد و چون چنین بود با جمعی رسد بی فزع
و فرحی با هول جزع و مسرتی حاصل کند بحیثیت و قره یقینی یابد بحیث
دایما اسیر حزنی بی نقصان و المی بی انتها باشد به هیچ وقت از فوت مطلوبی
یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی آن نتواند بود و طالب
در آن خایب و خاسر بود **شعر** و من سره ان لا یری ما یسوؤه : فلا یتخذ شیئا
یخاف له فقدا : و اقتناء السعادات جمیل آن بود که بموجود خشنود باشد
و از مفقود متأسف و متاسف نباید و همیشه مسرور و سعید باشد و اگر کسی را

اشند و در اکثر ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق نسبت تیسر موسوم
باشند با صنعت تعذر موصوف باید که تامل کنند در اصناف خلق و اصناف
مطالب و معایش ایشان و رضای هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت
و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت که بدی
که هر یک بمعونت جمعیت فاقد الصناعت را شناسند و مخنون
علی الاطلاق تغافل از آن حالت را که [illegible] و بهجت و راحت بر وجود
آن لذت مربوط داشته و حرمان بکلی بعهد آن معیشت منوط چنانکه نص
تنزیل ازان عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این
اعتقاد ملازمت عادت و مداومت معاشرت باشد پس اگر طالب
فضیلت در اثنای سمت و طریقت خویش همین طریق سپرد و از [illegible]
مناهج و اقتنای منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول جوید
بر و جز لذت از اجماعت که بعید جهالت و اسیر ضلالت که [illegible]
و ایشان مبطل او مبتلی باشند و صحبت ایشان محظی و ضابطه و داو
و سعید و ایشان شقی و مستقیم [illegible] او ولی خدا و ایشان اعدا الا اولیاء
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل اکثر
حزن حالتیست که مردم آن را باختیار خویش کو انجذاب میکشند و از امور

طبیعی

طبیعی خارجیت آنست که فاقد هر محبوبی و غایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در
اسباب آن حزن تامل کنند و کسانی که از آن مطلوب و مرغوب محروم باشند
و بدان حرمان [illegible] قانع [illegible] راضی اعتبار گیرد [illegible] روشن شود که حزن نه
ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالتی طبیعی مخالفت
کند و سکون و سلوت باید [illegible] نشاید [illegible] که دیده ایم جماعتی را که بعیب اولاد
و اخوه و اصدقا مبتلا شده اند و احزان و غموم مجاوز از حد اعتدال بر ایشان
طاری شده و بعد از انقضای کم مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح آمده و بکلی
آن را فراموش کرده و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر متعلقات
روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بوده پس وحشت ایشان
با انس و تسلی بدل گشت و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است
اصبر صبر الاکارم و الا اسل سلو البهایم [illegible] مبنی است برین معنی و عاقل اگر در
حال خلق نظر کند داند که از ایشان مصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نه
کم دو و اگر مرض حزن را اجاری مجاری دیگر اصناف [illegible] حالت تمکین ده
عاقبت سلوت گراید و از ان شفا یابد پس [illegible] وجه مرض وضعی [illegible]
[illegible] شود [illegible] کسی [illegible] گردد باید [illegible] داند که حال و مثل
کسی که بعقا و منافع و فواید دنیوی طمع کند امثل کشتی که در [illegible] حاضر
شود که شانه در میان حاضران دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از

نیم و از آنچه آن منع میکنند و چون نوبت بادو رسد طمع ملکیت در او کنند
و پندارد که او را از میان قوم ملک آن تخصیص داده اند و آن شماره بطریق
همت بالتصرف او گذاشته تا چون از دو بازگیرند خجلت و وحشت با او نشیند
و حسرت الکساب کند همچنین اصناف متعلقات و ودایع خدای تعالی است
که خلق را در آن اشتراک داده است و او راست تصرف و ملکیت استرجاع
آن هرگاه که خواهد و هر دست هر که خواهد بسپارد و ملامت
و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت با صاحبش باز گذارد و اهل
و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر در آن طمع کند و چون از دو
باز گیرند دلتنگی نماید یا استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب
نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت بخوش دلی
بمعیر رد کند و در اجابت مسارعت نماید خاصه اینجا که معیر افضل آنچه داده بود
بگذارد و حسن بار خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایلی
که هست مستوضحان بدان برسد و متقلبان ازو بدان طمع شرکت نیفتد
این کمالات نوعی که استرجاع و استرداد در آن راه نبود عاریت را شاید
داشته اند و اصل آن از آنکه از ما باز طلبند هم عرض عاریت جانب وی نظر
در میان انها مبنی است و اگر بسبب فوات هر معشوقی حزنی بخود راه دهیم باید
محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء رضا بمعلوم فکر صرف نکند و چنانکه

توانند

توانند از این متعلقات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بهجران آن مبتلا نشود یکی
از بزرگان گفته است که دنیا را همین عیب بس است که عاریتی است با
که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت
اصناف تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه دل برهیچ چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوه
کین سوم علاج حسد و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و متعلقات
از ابنای جنس ممتاز بود و هیچکس حصه او نیز از آن نیابد از دیگران و منع مقصود
باشد و سبب آن زودیت از ترکیب جهل و شره بود چه اجتماع خیرات دیگر
نقصان و حرمان ذاتی موسوم است یکشخص را محال باشد و اگر تقدیر امکان
کنند استمتاع بدان صورت نبندد و پس جهل بمعرفت این حال و افراط
شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن
و تألم او لطایلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا محل حسد بر امراض
مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است
و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد
محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرترین مردم آن کسی بود که خواهد شر بغیر
اورسد و هر که خواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بالمثل و اگر این معامله با دوستان

کند تباه‌تر و زشت‌تر بود و پس حسود شریرترین کسی بود و همیشه اندوهگین بود

چه بحکم مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم

مرتفع و منقطع نشود پس غم او دائم بود و وفور السقطاعی و انتهایی صورت

نبندد و تباه‌ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع ذاتی

از تنگی عرصه و قلت مجال و حیثیتی که لازم ماده است موجب حسد باشد

یعنی رغبت را بالعرض تعلق بزوال مرغوب او از غیر عارض شود

چه اگر این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما این را بگلیمی کوتاه که او را

دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده‌اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او

برهنه شود و اگر پای را المحروم کند از سر محروم ماند همچنین اگر شخصی بتمتع نعمتی

مخصوص شود دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه اتفاق

و خوض ازان و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و

کمال تمتع بود و پس حسد در ان شر مطلق خیزد و باید که فرق باشد میان غبطت و

حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد

در ذات مغتبط بی تمنی زوالی ازان و حسد با تمنی زوال بود و غبطت بر دو

نوع است یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه

سعادت و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه شهوات

و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود و نیست سخن در حسد هر که بدین جمله

شرح

شرح داده‌ایم واقف شود و آنرا ضبط کند بضبطی تمام بر وی آسان بود علاج دیگر

رذایل و معرفت اسباب آن و آنچه عادت شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و

داند که تمیز انسان بر حیوانات بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق

اعلام غیر بود از امری که بدان واقف بود و کذب منافی این غرض است

پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود در طلب مالی یا

جاهی و فی الجمله من چیزی ازین قبیل و از لواحقش ارتکاب بر وی و افساد

مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و فتنه و بهتان و اغرا و ظلم بود و در صلف چون

اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود یافته باشد

و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم وجود باشد

و این معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در تخیل چون اندیشه کند داند که سبب آن

خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت یا مال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات

خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که کذب بود هم در قول و هم در فعل یا طلب

چون حقیقت هر یک شناسد و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز

ازان بر منوال دیگر معالجات آسان شود در طلب فضیلت والله الموفق

والمعین تمت المقالة الاولی **مقالت دویم** در تدبیر منازل و آن بر پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی

بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی را

بی تدبیر صناعتی چون کشتن و درودن و پاک کردن و آرد کردن و سرشتن و پختن
مهیا نه و تعهد آن اسباب بی معاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن روزگار دراز صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا
انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود در وقت تقاضای طبیعت
و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار
مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن مقدار غذا که وظیفه هر
روزی بود یک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده و اختلال
معیشت بود پس ازین جهت با ذخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای
جنس که در حاجت مشارکند احتیاج افتد و محافظت بمکانی که غذا و قوت در آن مکان
نگاه توان داشت در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست طلبان و غاصبان
از آن کوتاه دارد صورت نه بندد و پس بساختن منازل حاجت
آمد و چون بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل است مشغول باید بود
از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی
که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه
مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است اما بحسب تبقیه نوع
نیز بجفتی که تناسل و توالد بوجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی

اقتضا

اقتضا چنان کرد که هر مردی جفتی گیرد تا بمحافظت منازل و ذخیره قیام نماید
و هم کار تناسل بتوسط او هم نسق گیرد تحقیق بر طریقت موافقت مرعی بود
و چون توالد حاصل آید و فرزندان بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقائی
یابد و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه
شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات ایشان جماعت و ادراک حفظ
علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد
و بدین جماعت که ارکان منازلند نظام حال معاش صورت بست پس
ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنجند پدر و مادر و فرزند و خادم و
قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از وحدت
باشد در نظام منزل نیز بتدبیر صناعتی که موجب آن تألیف باشد مراد
افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام آن اولیتر بود ازین روی
ریاست قوم بر و مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا
تدبیر منازل بروجهی که مقتضی نظام احوال منزل بود بتقدیم رساند و مثال آن
کم شبانی بود که گوسفندان را بروجه مصلحت بچراند و بعلف خوار و آبشخور موافق
برد و از مضرت سباع و آفات ارضی و سماوی نگاه دارد و مساکن زمستانی
و تابستانی و تیره و روشن بانگاه بر حسب صلاح که وقت اقتضا کند از آن
مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود

و مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش
و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعده و وعید و زجر
و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بجایی که
بحسب شخص که بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی
سهولت تعیش بود مشارکت یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین
موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل آن تالیفی
مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال
افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از
سایه درخت و غار کوه این صناعت نه بر منازل که آن را حکمت منزلی خوانند
نظر باشد در حال اجتماعات بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در ترتیب اسباب
معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول درین نوع تالیف و تدبیر
محتاجند و هر کسی در مرتبه خود بتعلق جماعتی که در رعی ایشان بود و ایشان
رعیت او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین
و هم در دنیا شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدمای حکما را درین نوع اقوال بسیار است اما
نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است

که مختصر

که مختصری از سخن او که ابرونس در دست متأخران موجود است و متأخران بآرای
صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب آن صناعت و استنباط
قوانین و اصول آن بحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته‌اند
و آن را مدون و مکمل گردانیده‌اند و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبد الله ابن
سینا را رساله‌ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده
است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد و آن را بدیگر مواعظ
و آداب که از متقدمان و متأخران منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله
بطراز انتفاع نقش شرف شود انه ولی التوفیق و بباید دانست که اصل کلی
در تدبیر منازل آن بود که چنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از
جهة اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجهی کامل اگر آن اعتدال
موجود بود آن را محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون
در عضوی از اعضا علتی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا
نگاه دارد و در خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور آن بود بقصد اول و
بعد از آن مصلحت آن بقصد ثانی بوجهی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی
آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات
نکند تا فساد بدیگران سرایت نکند همچنین مدبر منزل را رعایت صلاح

لزوم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تألیف افتد
مقصور بود و محافظت آن اعتدال با استرداد آن بوجه صواب مقدور و در
تدبیر ملک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی بود چه هر یک
از ارکان منزل نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی
خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود لکن فعل
همه اعضا بمشارکت و معاونت غایتی همه افعال بود همچنین هر شخصی را
از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود و با تفرد او حرکات او متوجه بمقصدی
خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر
منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا
باعتبار دیگر باید که او در طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل
منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل آید تا ایشان را
بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آن را ازاله
کند و اگر چه اعتبار احوال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم
اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان باید که بنیادهای آن استوار
باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده و چنانکه در اختلاف فصول احتیاج
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرد و مقامگاه هر فصل و هر حکم
بحساب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال بحفاظت موصوف

واحتیاطی

[illegible]

واحتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان
و تعرض هوام بتقدیم رساند و در مسکن مردان آنچه توقی از زلازل
اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و درگاههای افراشته مرعی دارد و وجود کثرت
موافقت و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ دارد و از همه مهمتر اعتبار حال
جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موذی بطبع باشند مبتلا
نشوند و از آفت وحشت و انفراد ایمن مانند و افلاطون منزل را در کوی زرگران
گرفته بود و از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب در چشم
من غلبه کند و از تفکر و مطالعه باز دارد آواز ادوات ایشان مرا بیدار
کند **فصل دویم در سیاست و تدبیر اقوات و اموال** چون نوع مردم با ذخار اقوات
و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقا بعضی اقوات
و ارزاق بیشتر تا ممکن پس لابد از سرمایه کسب کردن و اقتنا اموال محتاج
از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از آفات
دورتر بود بماند و نسبت ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا و معاملات — چنانکه در
گذشته گفته ایم با حکیم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت اندکی از
جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از اماکن دور
ترکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او بقیمت اقوات بسیار بود

[illegible]

و زر را بصناعت [illegible] محفوظ ماند و بزبان ناقص

و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین بوراثت و بهر وا استحکام
مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فواید مکتب
صورت نسبت به استحالت که فناء او مقتضی احتیاط شیئی بود که
در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقول حکمت
کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت
ایزدی از حیز قوت بفعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد
مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حوالت افتاد
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود
اول اعتبار دخل دوم اعتبار حفظ سیم اعتبار خرج
اما دخل دخل یا سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود اول مانند صناعات یا نبود
و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه شرط
بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از
صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید
کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت
اما جور مانند آنچه بغبن و سخریگی و مؤونت نفس بدست آرند اما عار
مانند آنچه به تملق یا بتقادت و زن و کیل یا طریق استهزا و مسخره
بدست آرند اما دنائت مانند آنچه از صناعت خسیس بدست آرند

بدانکه

بدانکه از صناعة شریف و صناعت سه نوع بود اول شریف دوم خسیس
سیم متوسط اما صناعات شریف صنعتهایی بود که از حیز نفس باشد
نه از حیز بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر
آن در سه صنف داخل باشند یکی آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند رای
و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه
تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود سیم آنچه تعلق بقوت و
شجاعت دارد مانند سواری و سپاهیگری و ضبط ثغور و دفع اعدا
و این صناعت فروسیت بود اما صناعات خسیس سه نوع بود اول
آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان
بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامرت
و این صناعت سفها بود سیم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند
حجامی و دباغی و کناسی و این صناعة فرومایگان بود و بحکم آنکه
احکام طبع را نیز دیگر عقل متوبی نبود و صنف آخر از این اصناف در عقل
قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند
دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط
دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند

زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صیاغت و همچنین بعضی بسیط مانند درودگری
و آهنگری و بعضی مرکب مانند ترازوگری و کاردگری و هر که
بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و در مرتبه
نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی نشود و باید دانست که مردم
را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعید از اشتمال بر عدالت و عفت و مروت نزدیک باشد و از شره
و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل اکتساب در مهمات دور و هر مالی که بغلبه
و مکابره و استکراه غیر و مشقت عار و نام بد و بذل آب روی حاصل شود
و مردم غیر آن مشغول گرداندن مردمان از مهمات بدست آید احتراز
از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بی شوایب ملوث بود
از اصناف نیز و مباهات و نیز بود با برکت تر باشد و اگرچه بعضی از حقیر بود
اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج فرو ریختن بود و در آن سه شرط نگاه
باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی
بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد
در دیانت لایق نبود و اگر ایثار بر اکفا و مستحقان عرض اعراض کند
از همت دور سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این
شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج و دخل متقابل

نبود و از آن نیز زیادت نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر
بود مانند ملکی که عمارت آن بتمام نتواند کرد و جوهری که راغب آن غریب
الوجود بود صرف نکند سیم آنکه رواج کار طلبد و سیوم آنکه اگرچه سود آن بیشتر بود در صنایع
بسیار که بر وجه اتفاق افتد احتیاط کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب
مانند سالهای قحط و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته‌اند
اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد
و شطری اجناس و امتعه و اقوات بضاعات و شطری املاک و ضیاع
و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن بشود و اما خرج
و انفاق باید که از چهار چیز احتراز کند اول لؤم و تقتیر و آنچنان بود که در
اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند
یا زیادت از حد واجب صرف کند سیم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق
تصلف و اظهار ثروت در مقام مفاخرات انفاق کند چهارم سوء
تدبیر و آنچنان بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن
بکار برد و مصارف مال در سه چیز محصور افتد اول آنچه از روی دیانت طلب
مرضیات ایزدی دهد مانند صدقه و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت

و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات
سیم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم مانند اخراجات یا در دفع مضرت اما طلب ملایم
نفقات از وجوه ماکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها
دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارد و در صنف اول که غرض طلب
قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد
بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران تهتک و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه در
ظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار
جزائی یا التماس نشر ذکری سیم آنکه معظم آن بدرویشان متعفف نیازمند دهد
و هرچند سایل را تا تواند باید که محروم نگذارد اما اولی آنکه این قسم از صنف
دوم شمارد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی بهتر که باعث بران از داعی باشد
نه از عارضی چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در
صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت
اول تعجیل که با تعجیل مهناتر بود دوم کتمان که کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم
مناسبتر سیم تصغیر و تحقیر اگرچه آن بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
مواصلت که انقطاع آن نسیی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش والا
مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیم بکثیر طرف رعایت باید
کرد و آن اقتصاد بود به آنچه موجب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود تا آنکه

بتقتیر

بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نه از قبیل اسراف محض و اگر شرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید
از طعن طاعن و عیب عیب‌کوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف
و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنا
انفاق بر حسب رای عوام نهادن بسلامت نزدیکتر از آنکه بنای آن بر
قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام تبذیر بود چنانکه میل خواص تقتیر بود
قوانین کلی که در باب تمول بی حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل
پوشیده نماند والله الموفق **فصل سیم در سیاست و تدبیر اهل** باید که
باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی دیگر از
اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی و تدبیر منزل
و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و
عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و
بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی
بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و نگاه داشتن در انفاق و اتفاق تقدیر قادر
باشد و بمجاملت و مدارات و خوشخویی سبب موانست و تسلی هموم
و جلاء احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر مانند
بیگانگان وصلت ارحام و استظهار با قربا و استمالت اعدا و معاونت و

و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از ذمائم و در مشارکت و در نسل
و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در
خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف
بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن
مزیدی صورت نه بندد و اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل
و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه
خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که
جمال زن باعث نباشد بر خطبت او چه جمال با عفت کمتر مقارن
افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و بضعف عقول
ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبت باز دارنده
ایشان بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد
یا اتلاف مال و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال
اعتدال خلقت اقتصار کند و در آن باب نیز و تیقه اقتصاد مرعی دارد و
همچنین باید که مال زن مستدعی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زن مستدعی
استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال
زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی
و وقعی ننهد و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و معیشت ادا

گردد

گردد و چون عقد مواصلت میان زن و شوهر حاصل شود سبیل شوهر
در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دویم کرامت سیم شغل خاطر
اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال
اوامر و نواهی او اهمال جایز ندارد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود
چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده
شود و بر آن اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلت مرادات
خود سازد و مسخر و مستخدم و مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود
و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت دو جانب هلاکت
هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حاصل شود که از تلافی و تدارک
صورت نه بندد اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی
محبت و شفقت بود تا چون از زوال این حال مستشعر باشد بحسن اهتمام
امور منزل و مطاوعت شوهر را ملتزم کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف
کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیاتی جمیل دارد
دویم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغتی عظیم نماید چنانکه از ورود
کرب اناظر و شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سیم آنکه در اوایل
اسباب کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نکند
چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم

در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند
و در قایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم آنکه چون از صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب
و اهل بیت از و بهتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مذکور بود با نقصان
عقل ایشان بر قبایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء معاشرت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را اگر غرض ایشان از
تناسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان
باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه
مرد در منزل بمثابت دل باشد در بدن چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند
بود یک مرد در انتظام دو منزل میسر نشود اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن
پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت
از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب
منزل و ترتیب اولاد و تعهد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی
گمارد که مقتضی خلل منزل بود و متصور گرداند که خروج و زینت بکار داشتن از
جهة خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود و هم
امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون

مردان

مردان دیگر بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم اقدام بر قبایح دلیری یابد
و هم اجانب را بر خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب
مروت و حصول فضیحت بهلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز
کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن
استیلاء زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او
مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نگردد و پس
اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجی که در باب عشق فرموده اند
استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن قیام ننمود چه این آفت اقتضای فساد
مذکور کند دویم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار
خود وقوف ندهد و مقدار مال او را باید از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب
و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سیم آنکه زن را
از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که باین افعال موسوم
باشند باز دارد و البته ره باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد
و از همه جا و تر مجالست پیرزنانی بود که بمجلس مردان رسیده باشند و حکایات
آن باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن موجب انحراف ایشان باشد از قانون
عفت و از شراب هم منع کلی باید نمود چه شراب اگر چه اندک بود وقاحت

اما سعی

و هیجان شهوت کرده و در زنان هیچ خصلت بدتر از این دو خصلت
نبود و سیوم تأنی در تحری رضای شوهران و وقع افکندن خود در چشم
ایشان به پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم
هیبت او داشتن چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب
و مجاملت در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه باید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبه باید بجباران و دشمنان و دزدان اما زن شایسته
بمادران چنان باید که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود
و رنج خود در طریق حصول رضای او احتمال کند چنانکه مادر با فرزند همین طریق
سپرد اما تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع
بود و او را از انچه باز دارد معذور دارد و مال خویش ازو دریغ ندارد
و در اخلاق با او موافقت نماید اما تشبه او با کنیزکان چنان بود که مانند
پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر بدخوئی شوهر صبر کند و در
افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او شکر گذارد و در انچه موافق
طبع او بود با شوهر عتاب نکند اما تشبه زن بد بجباران چنان بود که کسل
و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خشنودی
و خشم شوهر بود غافل بود و خدم و حواشی را بسیار برنجاند اما تشبه
او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشتی و

اما تشبه زن بد

حکایت بکر کنند زن

نباید وجود

نباید وجود احسان او کند و ازو حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید
اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت ازو سوال
کند و احسان او حقیر شمرد و در انچه کاره بود الحاح کند و به دروغ دوستی فرا
نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزن ناشایسته مبتلا شود تدبیر
او طلب خلاص باشد از لوث مجاورت زن بد از مجاورت سباع
و افاعی بدتر باشد و اگر خلاص متعذر بود چهار نوع حیله در ان بکار باید داشت
اول بذل مال و تعرض مروت حفظ عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال بسیار
صرف باید کرد و خویشتن را ازو باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم
نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بوجهی که بفساد ادا نکند سیم لطایف حیل
مانند تحریض بر عقیم و تنفیر و ترغیب بر شوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو تا
مفارقت ابا کردن نباشد که او را بر مفارقت حرص پدید آید
و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترهیب و ترغیب که
موجب فرقت بود چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها که او را
بگذارد و سفر دور اختیار کند بشرط انکه او را با هیچ از اقدام
بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و حکمای عرب
گفته اند که از پنج زن حذر واجب بود حنانه و منانه و انانه
و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را از شوهران بسیار

و مفارقت اختیار کند

بود از شوهر دیگر و پیوسته با آل این شوهر بر ایشان مهربانی نماید اما منّانه
زنی بود متموّله که بمال خود بر شوهر منت نهد اما انّانه زنی بود که پیوسته از شوهر
حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از این حال با شوهر بانکلت
ماین بود و کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از عجز که غایب شود و از
بکر او داغی بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصل
بد و او را تشبیه کرده اند بسبزه فراز مزبله و کسی که شرط سیاست زنان تمام نتواند
نمود اولی آن باشد که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان
کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء تدبیر مستتبع آفات ناشناسی
بود که یکی از آن صد زن بود و هلاک او و باقصه دیگری از جهة زن فصل
چهارم در سیاست فرزند و تدبیر اولاد چون فرزند در وجود آید ابتدا
بتسمیه او باید کرد بنام نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت عمر از آن
ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه
عادات بد بیشتر بتغذیه تعدی کند از دایه بطفل و چون رضاع او
تمام شود بتأدیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر
از آنکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل
بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق
اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوتی که حدوث او در بنیه کودک بیشتر

زنهار که از برای قرینه
سعود ولیلم دایه ...سند
خونه کو لشره در ...
اقدم ... بشانزن ...

بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی که از آثار قوت تمیز در
کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود
بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت نماید دلیل نجابت او بود
چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد ادب بود
و چون چنین بود عنایت بتأدیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
و اهمال و ترک او رخصت نداد و اول چیزی از آداب او آن بود که او را
از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی فساد طبع او
بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده بود و قبول صورت از اقران خود
زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کرامتی
که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب
تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از آن تأدیب نمایند و اخیار را نزد او
او بستایند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت
گویند و اگر اندک قبیحی بظهور رسد بمذمت تخویف کنند و استهانت
بأکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص
مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین
گردانند و با او تقریر دهند که جامهای نیکو ملون و منقش لایق زنان

باشد و اهل شرف و بسالت را بجای التفات نمود تا چون بر آید سمع او
از آن پر شود و تکرار رود تا کار متواتر گردد و بعادت گیرد و کسی را که ضد این
معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از دور دارند و او را از اعمال
بد زجر کنند که کودک در ابتدا ارتشو و نما افعال قبیح بسیار کند
و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند
و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و سن و
تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت ابتدا بان مواخذت کنند
پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که باداب شریف ناطق بود
او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در او آموخته باشند و اول رجز
دهند و آنگه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر عشق و شراب
مشتمل باشد مانند اشعار امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان
جاهلی که حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع از آن اکتساب
کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار احداث را مفسد بود و او را بهر
خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ
و سرزنش صریح نفرمایند که بر قبیح اقدام نموده بلکه او را بتغافل منسوب
کنند تا بر آن اقدام ننماید و اگر بر خود پوشیده دارد و اگر معاودت
کند او را در سر توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت

تحذیر

تحذیر فرمایند و از عادت کردن توبیخ و مکاشفه باید کرد که موجب وقاحت
شود و بر معاودت تحریض دهد که الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملاهی
اهانت ننمایند و ارتکاب قبایح لذات کنند از روی مجاهره که در این باب
لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند آداب
طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن — بعد از آن چه
صحت بدن بود نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت است و بمنزله داروها که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و
بآرزو نخواهند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب
شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و در الوان و انواع
اطعمه ترغیب نکنند بلکه بر اقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای
او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ حرص ننماید و
وقت نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما
از اغنیا نیکوتر باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر
چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر
گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث بر
نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این
طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد

و نبینند و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بشباب نرسد چه بنفس و بدن
او مضرت رساند و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث
گردد و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس فضلا و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن
و لهو و بازی و سخریت احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ
نشود و تعبی تمام بوی نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث
بر پوشیدن استشعار آن قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار
منع کنند که از آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا زاید و بروز نگذارند
که بخوابند و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی
خو کند و از خیش و سردابه در تابستان و پوستین و آتش در زمستان تجنب فرمایند
و بر دویدن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد این
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خواستن و نشستن و سخن گفتن
بدو آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی او را ترتیب ننهند و جامهای زنان
او را زینت نکنند و انگشترین تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و تفاخر منع
با همه کس از کرام با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و
طمع بر اقران منع کنند و از دروغ گفتن نیز منع نمایند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه راست و چه دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان را بزرگان

[illegible] منع کنند

بدان حاجت افتد بهر وقتی کودکان را بازی حاجت نبود و خاموشی پیشه گیرد
و نگوید الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و
لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف گفتن عادت [illegible]
او بیرون گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر کس بیش از او بزرگتر بود
تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند و باید که
معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج و ادب دادن کودکان واقف
باشد و شیرین سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور بود و
از اخلاق ملوک و مجالست ایشان و مؤاکلت و مکالمت با ایشان و محاورت با هر
طبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز بود و باید
که کودکان بزرگ زاده که با ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در
مکتب بوند تا ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان با او در تعلم
غبطت نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون معلم در اثنای تادیب و تعلیم
ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک
و ضعفا بود و در ضرب اول باید که اندک بود و بیک موضع تا از آن اعتبار گیرد و بمعاودت
دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا بقبح بی ادبی
و بر آن تحریص کنند که با کودکان نیکوئی کند و مکافات جمیل بجای آورد تا سود و نفع رسانیدن
کردن بر ابنای جنس خود عادت گیرد و زر و سیم در چشم او نکوهیده

دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشترست و بهر وقت اجازت
بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت
مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نشود و اطاعت
پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت عادت او کنند تا ازیشان ترسد و این
آداب که همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین نمط
مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل و ضبط نفس کند از شهوات
و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب
عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلای روزگار
گذارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند
او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول
و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در
امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل کند
و با او تقریر کنند که لذات بدنی خلاص است از آلام بود و راحت یافتن
از تعب تا این قاعده را التزام کند پس اگر اهل علم بود تعلم علوم
بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن حکمت نظری آغاز
کند تا آنچه در مبدا بتقلید یاد گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی
که در بدو نشو و نمای بی‌اختیار او را ارزانی شده باشد شکرگذاری و ابتهاج

نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست
و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در او
مفطورست و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد
همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این
تفاوت و تباین که در طبایع مستودعست سری غامض و تدبیری لطیف است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می‌تواند بود ذلک تقدیر العزیز
العلیم و هر کرا صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند تا
زودتر ثمره آن بیابد و بهنری متحلی باشد و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او
کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفار آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع
علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بتعلم صناعت کتابت خواهد آموخت بر
تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناظرات
و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر
علوم ادبی توفر نمایند و بر معرفت بعضی از اعراض نباید و قناعت نکنند
چه قصور همت در اکتساب هنر تباه‌ترین و شنیع‌ترین خصال باشد
و اگر طبع کودک در اقتنا صناعتی صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد
نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحت است او را بدیگری
اشتغال کنند اما بشرط آنکه چون خوض در نوعی بیشتر تقدیم یابد و مهارت

و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری که آموخته
به دیگری انتقال نکنند و در اثنای فراولت هر فنی ریاضتی که محرک حرارت
غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را
مستلزم بود عادت گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را
به تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را باقصی الغایت
برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل
امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که به ثروت مغرور باشند
از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در ذلت
و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و
چون کودک به صناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند
و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان او را میان
حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا
به درشتی عیش و خشونت نمودن در مأکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند
و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین
بوده است و کسی که برخلاف این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد
قبول ادب بر او دشوار بود و خاصه چون سن در او اثر کند مگر که بنتیجه
سیرت عارف بود و به کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم بود

مجتهد

مجتهد و در صحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث
بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر نازک را صورت بندد [مالت کردن و] و چوبهای
زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده به استقامت نگراید
و سیاست پسران و دختران هم برین نمط آنچه موافق و
لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب
و وقار و عفت و حیا و دیگر خصال که در باب زنان برشمردیم
تربیت باید فرمود و از خواندن و نوشتن منع باید کرد و هنرهای که از
زنان محمود است بیاموخت و چون بحد بلاغت رسد با کفوی مواصلت
باید ساخت و چون از کیفیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل به ذکر
ادبهائی کنیم که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان
بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بر آن مواظبت
نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند و تخصیص این نوع بدین فصل
به سبب آنست که آن ایشان اثر قابل تر توانند بود و بر مداومت آن
قادرتر و اینجا جز موقع سخن **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید و سخن
دیگری به سخن خود قطع نکند و هر گاه حکایتی یا روایتی کند که بر آن واقف
باشد و توقف خود بر آن اظهار نکند تا آن سخن به تمام رساند و چیزی را که از
غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او از آن جماعت بود

کودکان چون [illegible]

بر ایشان سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی
قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم
طعن نکند و در محاوراتی که در حضور او میان دو کس رود خوض ننماید
و اگر پوشیده از و دارند استراق سمع نکند تا او را با خود در آن سر
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن با او معنی
غامض افتد در بیان او بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد
و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر میکنند تا
تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکرده
در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق
و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش
مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر
مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو
اشارت نکند مگر حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند آنگاه آن را بر وجه پسندیده
ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف ... و لجاج نکند
خاصه با مهتران و سفیهان و کسی که لجاج با او مفید نبود
با او لجاج نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را

رجحان

رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و مستان و
دیوانگان و زنان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید
و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال اهل مجلس را حکایات
نکند و سخنهای موحش نگوید و چون نزد مهتری رود ابتدا بسخنی کند که
بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن
تجنب نماید چنانکه بهیچ حال اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و
استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او بیشتر بود از گفتن
از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق بیشتر است گفت زیرا که مرا
دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه گویی می‌شنو بیت
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنوی یکی بیش مگو آداب
حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نکند که آن علامت طیش بود
و در تأنی و ابطا نیز مبالغت نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد
و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و دو دست جنبانیده باشد و از دست
فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال
نگاه دارد و چون برود بسیار از پس ننگرد که آن فعل اهل جهل بود و
پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای بر

دیگری نهد و بر زانو نشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که
بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو نهد و بر دست نیز نهد که آن علامت
حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیاورد
و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن یا بینی نکند و از تثاؤب
و تمطی احتراز کند و آب بینی و دهن بحضور مردمان نیفکند و اگر عطسه در
افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و دست یا سر آستین بر دهن
پاک کند و از خنده و الحکیدن بسیار اجتناب نماید و چون در محفلی شود
مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر
مهتران قوم نشسته باشند او بود حفظ مرتبت از او ساقط شود چه هر
کجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود
چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت نماید
بی آنکه اضطرابی یا تشاغلی از او ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی
و دست برهنه نکند و در پیش مهتران پای و ساعد برهنه نکند و از زانو
تا ناف هیچ وجه برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد
و اگر اتفاق افتد بر پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه — خرخر ک
استلقا موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی
نعاس بر او غالب شود برخیزد و اگر تواند خواب نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر

ازمیان

در میان جماعت بود و ایشان بخواب روند او نیز موافقت کند یا از نزدیک
ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و در جمله چنان سازد که مردمان را
از او نفرتی یا زحمتی نرسد و بر هیچکس و بر هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی
از این عادات بر او دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال و بی ادبی
او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترک
آن عادت بود تا بر او آسان شود **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام
خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از
سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در — و لقمه بزرگ برنگیرد
دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و با الوان طعام
نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بر آن ولوع
ننماید و آن را بر دیگران ایثار کند و دسومت در انگشت نگذارد و دهان
و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش
خود خورد و آنچه به دهن برد با مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد
و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و
آنچه از دیگری مستور باید ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر
کسی خواهد که بقیه طعام او بخورد مستقذر نشود و چیزی از دهان در کاسه نیفکند

و پیش از مردمان بمدتی دست باز نگیرد و اگر میزبان شده باشد تعلل آرد تا دیگران
نیز فارغ شوند و اگر آنجماعت دست باز گیرند او نیز باز گیرد و اگر چه گرسنه
بود مگر در خانه خود یا جائی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام بآب
حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهان و حلق بیرون نیاورد و چون خلال کند با
طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون
آید دور اندازد که مردم را نفرت نگیرد و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن
توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان
جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیهٔ لب و دندان و دهن و در مضمضه و
غرغره نکند و آب دهن در طشت نریزد و چون آب از دهن ریزد بدست
بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست
شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن ۱۶
شراب خوردن چون در مجلس شراب شود نزدیک افضل ابنای جنس
نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم باشد
احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال
مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روئی
و قلت تحبب نماید و اگر از جماعت لیالی بدم مثبت کمتر باشد
باستماع مشغول شود و اگر مطرب حاضر بود در حکایت خوض نکند و با

که سخن

که سخن بریده شود قطع نکند و در همه احوال اقبال بر جمهور اهل مجلس کند و استماع سخن او را
باشد بی آنکه بهمگران کند و باید که بهیچ حال چندان قیام نکند که مست گردد
چه هیچ چیز با مضرت تر از مستی نیست چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
تر از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود خواهد که خورد
یا خروج کند یا از مجلس سبکتر برخیزد و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد
حریفان مست شوند جهد کند که از میان ایشان بیرون آید یا حیله انگیزد که مست
و از میان جماعت بیرون رود و در عربدهٔ مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول
نشود مگر که بضرورتی بجای آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن
قادر بود و التماس زیادت از آنچه دیگری دهند و اصحاب را
بران تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود
بر و ضیق نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس آن را دفع کند بوجهی
که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت
نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را
از ندیمان تحیتی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد اسباب انس و حلاوت
و نشاط اهل مجلس نشود چه اینمعنی مستدعی طعن و قدح بود و از مجلس بسیار
برنخیزد و اگر صاحب جاهی حاضر بود در او بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ
باشد و با وی سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او

به آن اهل بود و چون کمتری برسد که بر غیر وجهی کند تا بمقام معهود خود شود
و اگر نتواند بوضعی رود که از مجلس دور بود و انجا بنشیند و تا تواند در
مجلس ملوک یا کسانی که اکفاء او نباشند و یا کسانی که با ایشان انبساطی نشاید
باشد عاطس نشود و اگر ضرورت افتد روی بپوشاند و البته بمجلس سلطان زود
و اگر وقتی از مستی خایف باشد و نه با اقراح اقامت کند شاید که
برود و آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع
از حد متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود و اما بر عاقل فاضل
که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد و غایت شرایط و دقایق هر کاری
بجای خویش و بوقت خویش دشخوار نبود و از کلیات استنباط جزویات
کردن بر وی آسان باشد و قوت عقل حاکم عادل است در هر باب و الله
اعلم بالصواب **فصل پنجم در سیاست خدم و عبید** باید دانست که خدم
و عبید بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی
که بجهت غیر کفیل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام
دست غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم را در آن کار
باید کرد و مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد
چیزی که نظر در آن صرف باید کرد در حقیقت از غیر نایب داشته باشد و اگر نه وجود
این طایفه بودی ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود مستوفی از و

اقراح

وکات

وکات و سکنات مختلف و ادبار و اقبال متوالی که مقتضی تعب ابدان
و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بملازمت قیام توان نمود پس باید
که بر وجود این جماعت شکرگذاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع
خدای تعالی شمرند و انواع مرفقت و مدارات و لطف و مواسات در
استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را اثر ملالت و کلال و فتور
در ماندگی اعضا و جوارح راه یابد و روایی حاجات و ارادت در طبایع
ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و
از تعنف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشند
و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربه
تمام و وقوف بر احوال کسی را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس
و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای متباین
تحاشی واجب دانند که در اغلب اوقات خلق تابع خلق افتد و در امثال
فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر
آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و
اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و کسی که بزی و اعتدال و کرم با آن
دو خصلت مقارن افتد حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که
با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست

درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن
موسوم باشد مشغول گرداند و امور او تکفل کند و از کاری بکاری
و از صناعتی بصناعتی تحویل نفرماید بل بر آنچه طبع او مایل بود
و آلات آن او را حاصل تواند کند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص
خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کند مانند آنکس بود که
باسب حرث کند و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد
کرد باید که انکار آن عین صرف باشد از آن کار چه عقل این بر
تنگدلان و بی صبران باشد و هر گاه که صرف کنند به بدلی کهتر محتاج
گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم
باید که مقرر کرده باشد که ایشانرا از انقطاع رغبت او طریقی و سبیلی نخواهد بود
بهیچ وجه و بسبب ایام برودت نزدیک باشد و هر بکرم و وفا لایق و هم
خادم شرط شفقت و وفاداری و متابعت و احتیاط بجای آرد
چه افعال همچنین آنگاه از وی صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک
و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کنند که صاحب او
ضعیف رای و دور از همت و به بی کفایتی او را دور خواهد کرد و خویشتن را
در خدمت او عاریتی شمرد و مانند مقام راه گذریان بود مقام او نه در
بهیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه بترجیح همت او ذخائر
و جمع

و جمع مال از جهت روز مفارقت و جفا پیشه مقصور دارد و اصل بزرگ
در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت
در رجا و چه خوف تا خدمت بر نیک مهجان کنند نه خدمت بندگان و باید که
اخلال نکنند بامور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه انواع برها
لابد خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در هر حالی با احتیاج بتقدیم رساند
و ایشانرا اوقات راحت و آسایش تعیین کنند و چنان سازد
که خدم بر اعمال که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از
سر کلالت و ملالت و کسل و اصلاح خدم و مراتب نگاه باید داشت
و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال باید
فرمود و طریق عفو انکی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از توبه جرم را
گناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید بتقدیم رسانید
و از رشد توحیدی نموده و اثم گردید حیا بر گرفته باشد و با جرم اصرار
و وقاحت معترف نشده و بجنایتی فاحش و گناهی زشت که ابقاء بر آن
موجب مضرت گردد و بتادیب و تقریب عاقل اصلاح نخواهد بود و صواب آن
بود که او را نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شود و فساد
او بدیگران تعدی کند و بنده از ادای آنچه خدم را چه بنده
بقبول طاعت ... تا ترتیب اخلاق و آداب او مایل تر باشد

و از معارفت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را

آنچه عاقل‌تر و بخردتر و نیکوخوی‌تر و باحیاتر باشد و تجارت را آنچه خفیف‌تر و و بادیانت‌تر

کافی‌تر و کسوب‌تر و عمارت و فلاحت را آنچه قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر

و رعای چهارپای را آنچه قوی‌دل‌تر و جلدتر و آوازتر و کم‌خواب‌تر بود و اصناف

بندگان بحسب طبیعت سه است **اول** حر بالطبع **دویم** عبد بالطبع **سیم**

عبد شهوت **اول** را بمنزلت اولاد باید داشت و در تعلیم ادب صنایع

تحریص باید نمود **دویم** را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و هر

سیم را بقدر حاجت بلقمتی باید رسانید و با ستهانت و استخفاف

کار باید فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز

باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و

لطافت و زیرکی ممتاز باشند اما بحیل و لؤم موسوم و هند بقوت حس

و حدت فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدعهدی و مکر و انفعال موسوم و ترک

بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز بود اما بغدر و قساوت

و بی‌حفاظی موسوم این است تمامی سخن درین باب و مقالات والله اعلم

مقالت سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اول** در

احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع از علم پیش ازین

گفته‌ایم هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی از وجود متأخر صنف اول اجرام

از موجودات در فطرت با وجود مقارن
افتاده و کمال بعضی
سماوی

سماوی و مثال صنف دویم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود متأخر بود

هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی

که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات متعذر بود اما مکملات مانند

صورتهایی که از واهب الصور فایض شود و بطریق تعاقب بر نطفه‌ها

از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که با عانت

ماده شود تا بغایتی رسد که ممکن بود و معونت در اصل بر سه وجه بود

اول آنکه معین جزوی گردد از آنچه بمعونت محتاج بود و این معونت

ماده بود **دویم** آنکه معین متوسط شود میان آنچه بمعونت محتاج بود

و میان فعل او و این معونت آلت بود **سیم** آنکه معین را اثری بود و فعلی

بود که آن فعل نسبت با آنچه بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت

خدمت بود و این صنف دو قسم شود **یکی** آنچه معونت بالذات کند

یعنی غایت فعل او نفس معونت بود **دویم** آنچه بتبعیت حاصل آید مثال

معونت ماده معونت نبات حیوانی را که اندر غذا باید و امثال معونت

آلت معونت آب [illegible] غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا و مثال

معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت

خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر

فارابی که اکثر منقول ازین اقوال و نکت اوست گوید اقاویل خادم ...

این مقاله

بالذات چه ایشانرا و لیس حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست
نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس (یعنی صید کردن)
نفع خویش است و انحلال با عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقدیم
این مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند
هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت
ایشان نکند الا بطریق ثالث و با لعوض چه او شریفتر است و ایشان [خسیس]
تر و احسن شاید که خدمت احسن کند و هم خدمت اشرف کند اما اشرف نشاید که
خدمت مثل خویش کند و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت
نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند
کرد از روی انسانی چه ذات او جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر
و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت او کنند بنوع خود نیز محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع
و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی حیوانات
مانند حیوانات متولده و مانند بیشتر حیوانات که در تولد با جفت احتیاج
نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت یکدیگر نتوانند بود و ایشانرا
از اجتماع فایده صورت نه بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات متوالده
در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از

تربیت

تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت
جفت بود و در ایام حمل و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و [بعضی]
دیگر مانند نحل و نمل و چند از صنف طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند
هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج
بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و بآلت مانند احتیاج تخم بجزری
که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون بود تا بروید
و بخدمت مانند آن گوهایی که بر منابع چشمها مشتمل باشند و نبات را [احتیاج]
بیکدیگر احتیاج بود در حفظ [نوع] مانند درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد و
اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات بعناصر
محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن
و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبت ازو متأخر
بود چنانکه در افاعی گفتیم اما از آن روی که خسیس تر بود فی [الطبع؟] تفصیل این
آنست که نوع انسانرا که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر
انواع و معاونت نوع خود [خصوصا] حاجتست هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع
اما چنانکه بانواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و درین مقام
باستکشاف آن زیادت مبالغه نرفت اما چنانکه بمعاونت نوع خود
محتاج است آنست که اگر هر شخص بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود

مانند درخت خرما که ماده او را [illegible]

مشغول بسیتی بود و ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان
ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها
و صناعتها مهیا کردی پس بدین حرکات مشغول شدی بقاء او بی غذا بدین
مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشتغال موزع کردیدی بر
او ادراک یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی به
مهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و با عطاء قدر زیادت
و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب
معیشت بدست فراهم دهد و تعاقب تحصل و بقاء نوع میسر و منظوم گردد و چنانکه
هست و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کردن تا نان پخته
شود و هزارم و یکم آن بود که نان سرد کرد و انگه بخورد و در عبارت حکما این
معنی باشد بدین وجه که هزار شخص کار کنند تا یک شخص لقمه نان در دهن تواند
نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت برانوجه
صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بیکانی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف
صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع
بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی از ینجهة بحکمة الهی اقتضاء
تباین همم و آراء ایشان کرده است تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی بشغف

و بعضی

و بعضی خسیس و در مباشرت آن ننگ ندارند و خوشدل باشند و همچنین احوال انسان
در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف نهاده بر کرد و الا اگر همه
توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین از
جهة بی نیازی از یکدیگر در دویم از جهة عدم قدرت بر ادا عوض خدمت
یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه از نوع
نیز مساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل مانده و مطلوب
حاصل نیامده و ازینست که حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لکن
چون بعضی بتدبیر صاحب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوة و بعضی بشوکت
تام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی اند تیر و عقل خالی بمثابت ادوات و
آلات اهل تیر را همه کارها برین وجه که مشاهده می شود مقرر کرد و از اهتمام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع
انسان بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
داده ایم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاص که با نواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه
در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است که با اهل مدینه نسبت داشته
باشند بلکه اجتماع اهل مدینه مسکن است برو و جهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن

در اولگاه

[illegible stamp]

اهل مدینه جمعیتی مخصوص است بیمن آنکه انسان بالطبع محتاج بالطبع الی الاجتماع بالتمدن
چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع
مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را باطباع
ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده
خود گرداند و حریص مقتنیات همه را از آن خود خواهد و چون تنازع در میان افتد
بافنا و ایذاء یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی
را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یک
از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود
از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست گویند و چنانکه در
مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج
باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد مؤدی
بود بکمالی که در نوع او متوجه است آنرا سیاست الهی خوانند
والا بغیری دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام سیاست را
چهار نوع سیاست ملک سیاست غلبه سیاست کرامت سیاست نهاده است
جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را
فضایل حاصل آید و اهل این سیاست فضلا گویند اما سیاست غلبه تدبیر
امور اخسا بود و اهل این سیاست خساست گویند اما سیاست کرامت

تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامت موسوم باشند اما سیاست جماعت تدبیر
فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست
ملک این سیاسات دیگر را با اهالی آن مجموع گرداند و هر صنفی را سیاسات
خاص خود موافقت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس این سیاست
سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر
برین وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه
و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی از دو نوع قیام
نماید چه تقدم او بر غیر می و بیعلت خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف
کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران
تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند
و اوضاع او را ناموس الهی خوانند و در عبارت محدثان او را شارع
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالت نهم از کتاب سیاسات اشارة
بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و
ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام
بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر
شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را

صناعت ملک و در عبارت محمد ثانی او را امام و فعل او را امامت و علی الاطلاق خوانند
او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام عالم
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول ناطق گویند
و شخص دویم اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع
که او را اصل و حشمتی بود یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او
بود در حقیقت و اگر چه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر
تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی
بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد
اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد
و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس مخصوص بتمام
باید و مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در
جزویات ناموس بر حسب مصلحت هر وقت و روزگار و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی
و آن این علم است که مقالات مشتمل بر اوست نظر بود در قوانین کلی
که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی
و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر
افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد

باشر

باشر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که آن دست را اعتدالی
حاصل کند که بر آن اعتدال بر بطش قادر بود و مبراکه بطش او از قبیل خیرات
بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی
افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آنجهت که خیرات باشند یا شرور
پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات
چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون نوع انسانی در بقاء شخص و نوع
بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان بکمال بی تمام هر شخصی به دیگر اشخاص نوع او
منوط بود پس واجب بود که معاشرت و مخالطت انجمن نوع کنند بر وجه
تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف گشته باشند و بسمت جور متصف شده
بود بنظام و وجود ای کمونه
و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه توانند بود که کیفیت نوعی که مؤدی
بود بفساد و موقوف باشد و علمی که ضامن تعریف کیفیت نوع بود حاصل کرده
ولیکن این علم حکمت مدنیت پس همه کس مضطر بود به تعلیم این
علم تا بر اقتناء فضیلت قادر توانند بود و الا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت و منزلت خود
ازین روی شمول منفعت این علم معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب
چون در صناعت خود ماهر شود در حفظ صحت بدن انسان و ازالت
مرض قادر بود و صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت

مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن تا در
شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و غرض از جملهٔ این علم اشاعت خیرات بود
در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی در عموم و خصوص مخلوقات
اند پس معنی اجتماع اشخاص بوجه اعتباری باید که معلوم بود گوییم اول اجتماع
نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و آن شرح داده آمد
و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن
اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود
از منزلی هر منزلی جزوی بود از محلتی و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر
مدینه جزوی بود از امتی و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی
را رئیسی بود چنانکه گفتیم در منزل و رئیس منزل مرئوس بود بنسبت با رئیس
مدینه همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس الرؤسا او بود و او دست ملک علی
الاطلاق و نظر او در حال عالم و حال اجزای عالم چون نظر طبیب بود در شخص
و در اجزای شخص و چون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل
و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود در میان ایشان
ریاستی ثابت بود یعنی یکی از دیگری در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن شخص دیگر را طاعت او باید داشت تا متوجه بود بکمال و انتهاء همه
اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یعنی
پادشاه

وچون گفتیم که موضوع این علم هیئت اجتماع اشخاص است و شخص انسانی

نسبت با رئیس محلت و رئیس محلت مرئوس

اشخاص

اشخاص که در حکم شخصی یکی باشند بجهة اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع
و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلق است
بعموم اجزا آن رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس
ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا
علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه
نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل
اجتماعی بود مانند مدینه و امت سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی
بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک
بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام می کنند و از این جهة اعانت اجتماعات
یکدیگر را بمادت و آلات و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر
را چنانچه پیش از این گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند
از این فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت
ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و از این طایفه جمعی
این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که ملازمت صوامع و نزول در
شکاف کوهها متعذر باشند و آنرا زهد و ترک دنیا نام نهند و طایفه که هم قصد
معاونت خلق نبینند و طریق اعانت بکلی بسته و دکر داند و امثال

توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و هیچ
منزل مقامی و اختلاطی که مقتضی مؤالفت بود نکنند و گویند از عالم
عالم اعتزال اختیار میکنیم و آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان از اعانتی
که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض مجازات
هیچ بدیشان نمیدهند غذا ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و
بیماران آن میکنند ارزند و از آنچه مستدعی نظام بود و کمال انسانست اعراض
نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل و صفاتی که در طبیعت بقوه
دارند بفعل نمی آید جماعتی تمام نظر ایشانرا اهل فضل می پندارند و
واین توهم خطا بود چه عفت آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گزیند من
کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی بود نگاه دارند و از افراط
و تفریط اجتناب نمایند و عدالت آن بود که مردمی را اگر نبیند بر وظلم
کنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی
با مردم مخالطت کنند سخاوت از وجه که نه صادر شود و چون در موضع
خوفی تنها قعه کی بکار دارد و چون صورت تیغی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر
گردد و تا اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات
و مردگان می کنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیر نی که
معتقد را اول خواهم کرده باشند الخوف نه طلبند در همه سیر و عادات تقدر

طاقت

طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از او توفیق خواهند در این باب انه خیر موفق
ومعین

فصل هفتم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج‌اند و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از
نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمی‌تواند
رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را
در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد
و چون انسانرا بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق این تألیف
باشند و اشتیاق بتألیف محبت باشد و ما پیش ازین اشارت کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت و را معنی آنست که عدالت مقتضی
اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی
مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد
که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانیست در باب محافظت نظام نوع
از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی
بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف
مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند
و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین
وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما

حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده‌اند و گفته‌اند که قوام همه موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نبود چنانکه از وجودی مطلقا خالی
نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و ظهور آن بر موجودات
بحسب نقصان هر یکی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه
خوانند و دیگر حکما هرچند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده‌اند اما به فضیلت
محبت اعتراف کرده‌اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح داده‌اند و
چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور کمال طالب باشد
و ما گفتیم کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی که بر او فایض شده است
پس محبت طلب شرف و کمال بود و هر که این طلب در او بیشتر بود
شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان سهلتر و در عرف متاخران
محبت و ضد آن در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی با او بود و مشارکتی
بود پس میل عناصر را اگر خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل
مرکبات بیکدیگر از جهة مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد
بر نسبتهای معین محدود و چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آمد
تا بدان سبب مبدا افعال غریب باشند که از خواص و اسرار طبایع خوانند

مثل

مثل آهن بمغناطیس و امثال آن که از جهة مقرات(؟) مزاجی حاصل شود مانند — میل
نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغضت شمرند بلکه آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطق
با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشند و آنرا الفت و نفرت گویند و
اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت
طبیعی مانند محبت مادر فرزند را باشد که اگر این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور
نبودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت نبستی و اما محبت
ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد و الانحلال بود دوم آنچه بطی
العقد و الانحلال بود سیم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه
سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب
بساطت منشعب به سه شعبه اول لذت دوم نفع سیم خیر و از ترکب هر
با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این معاملات مقتضی محبت کسانی باشد
که در توصل بکمال تحقیقی یا نوعی معاون و مدد کار باشند و آن نوع انسانست
پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت
علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با تحول
وجود بسرعت تغیر موصوف است چنانکه گفتیم و استقرار و زوال او بحسب
سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید زیرا

[illegible]

لیکن از جهت مشاکلت اتحادی که میان اهل خیر بود دیر گشادن از جهت اتحاد
حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما
مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه استجماع
هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت
در شمول عام‌تر بود چه مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد
و عشق که افراط محبت است از مودت خاص‌تر بود چه عشق در میان دو تن بیش نیفتد
و علت عشق یا افراط طلب لذت بود و یا افراط طلب خیر و نفع را در او مدخلی
نباشد و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی تواند پس عشق
دو نوع بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از افراط
طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان دو سبب باشد اختلافی
که در میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین
سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه
بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان بنا بر بقائی بود سبب وثوق ایشان باشد ببقاء لذت و معاودت
آن حالت فی الحال یا بر کار و گر آن وثوق زایل شود فی الحال انقطاع صداقت پذیرد
و سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب

[illegible] (حاشیه)

منفعت

منفعت بود و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آن بر اتحاد استعدادی اتفاق
افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء منفعت باقی باشد
و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت
اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودت اصحاب
آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست و
میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف طبیعتی دیگر
بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالی و خالص از شوائب آلام نباشد
که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط
الهی موجود است که آن را با طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را نوعی
از لذات تواند بود که آن را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای
آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بود به آن را عشق تام و محبت
الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در این
معنی از اقلیدس باز گفته است که او گوید که چیزهای مختلف را با یکدیگر
تشاکل و تألیف تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته‌اند که چون جواهر بسیط چون متشاکل باشند
و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل و لازم
آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات و مادیات را آن

ارقلیطس [illegible] (حاشیه)

صنف تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حاصل آید که بنوعی از تألف

میل کند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق

و این ملاقات بدرجهٔ اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری

که در انسان مستودعست از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع

شهوات و کرامات از او منتفی گردد و از شبیه خود شوقی صادق حادث

شود و بنظر بصیرت مطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول

گردد و انوار آن حضرت بر او فایض شود پس او در لذتی که آنرا هیچ نوع

لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد که گفتیم برسد و در استعمال

طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت

کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفای تمام بعد از مفارقت حاصل

تواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی

آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در او تاثیر

صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و ~~شر اشرار با~~

~~هم با اخیار تواند بود و~~ اشرار را در آن حظی و نصیبی نبود الا آنکه چون گرد از

جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را با هم اشرار و هم با اخیار تواند بود الا

آنکه سریع الانقضاء و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشند

نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن

اتفاق

اتفاق افتد در مواضع غریب مثل کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن حیوانی

بود که در طبیعت مردم مرکوز است و مردم را انسان از آنجهت گفته اند

چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است و اشتقاق انسان از

انس نه از نسیان آن گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است و در این

گمان مخطی است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی

در اظهار خاصیت خود بود با ابنای نوع خود پس این خاصیت مبدأ آن محبتی که

مستدعی تمدن و تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این

خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز با آن دعوت کرده اند و از این

جهت بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض نموده اند خاصه تا

آن انس از قوه بفعل آید و بعکس که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها فضیلت

بدین علت نهاده اند که تا در روزی پنج بار مردمان در یکجا جمع شوند با یکدیگر

مستأنس گردند و اشتراک ایشان در عبادت و دیگر معاملات سبب تأکید

آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق

این سخن آنست که چون این عبادت بر اهل کوی و محلتی که اجتماع ایشان

هر روزی پنج بار در مسجدی متعذر نه باشد و مرکز آن اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار

وضع کرد و

میشود از این فضیلت طلب شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته

یک نوبت اهل کویها و محلها با همه در یک مسجد که بهمه جماعه محیط تواند بود

[illegible]

جمع شوند چنانکه اهل محلتها را فضیلت جمع شدن بود و اهل مدینه را نیز دران اشتراک
بود و چون اهل روستا با آن با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت با جامعی
مقتضی تعطیل مهمات میشد و در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع
هر جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائی که شامل از دحام تواند
بود نامزد و وضع بنائی که هر یک همه قوم را جای بود و در سالی دو باره از آن
نفع گیرند هم موجب تحرج می نمود و در وسعت فضائی که همه قوم حاضر شوند
تا یکدیگر را به بینند و عهد انس مجدد کرده باشند انبعاث ایشان بر محبت
و موانست یکدیگر بر اید بود و بعد ازان عموم اهل عالم را با اجتماع در یک
موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و از او وقتی معین از همه عمر که موجب مزید
ضیق و کلفتی ادای موسوم نکرده باشند تا بر حسب تیسیر اهل بلاد متباعد
جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان متعرض گردانیده از
نظر اکتساب کنند و با انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است نظام
تمامه و معین موضع بقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده
آثار او در قیام شعایر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و
مستدعی سرعت اجابت در مطاوعه شود و دواعی خیر را بر جمله از مقصود
این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت با اکتساب این
فضیلت معلوم میشود چه ارکان عبادات بر قانون مصلحه مقصور

بب

سبب اجتماع هر دو سعادت باشد با کثیر حدیث محبت شویم گوییم اسباب
محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد
تواند بود که از هر دو جانب در یک حال اختلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی
ماند و یکی اختلال پذیرد و مثال آن در میان شوهر و زن مشترکست و سبب
محبت ایشان باشد ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد
و ممکن بود که از یک طرف منقطع گردد و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بعلت
تغیر موصوف دایم طرفی مستلزم تغیر طرفی دیگر نه و همچنین منافعی که
میان زن و شوهر مشترکست از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون
باشند سبب اشتراک محبت شود اما اگر از دو یکی در حد خود تقصیر کند مثلا زن
از شوهر انتظار اکتساب این خیرات دارد و شوهر از زن محافظت اگر
یکی بر نزدیک مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث
گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا بسبب التیام و یا مقارن شکوه
و عتاب چندی بماند و در دیگر محبتها همچنین اعتبار باید کرد و اما محبتهائی
که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر
طرف منفعت چنانکه مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست
دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین
نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار

منفعت درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن
بود که طالب لذت استعجال مطلوب مطلوب کند و طالب منفعت هم در
حصول مطلوب را تاخیر انگنند و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت
نه بندد و بدین سبب پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم
هم ایشان باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات
آن تاخیر انگنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوّام
خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال
محصور بود ولکن مرجع همه با همین جمع شد که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت
بود و بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان با انتظار موجب عتاب و خشونت باشد و از خشونت انبساط
حاصل آید و انبساط تشنیع و قباحت بود و در رعایت شرط عدالت این
عتاب را زایل گرداند و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت
مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل
نیاید این محبت منتظم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است

و اما محبت

و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر نفس بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس
فضیلت باشد و از شایبهٔ مخالفت و منازعت منزه باشند و نصیحت
یکدیگر و عدالت که مقتضی اتحاد بود و به تبعیت حاصل آید و این بود معنی
آنچه حکما گفته‌اند در صدق صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در
حقیقت و غیر تو بشخص و غیرت وجود این صداقت و فقدان در عموم
و عدم وثوق بصداقت اصدقا هم ازین سبب لازم آمده است چه
هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار
لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت ازان روی کنند
نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را بدین سبب دوست دارد
که خود را بروجهی زیاده پسندد محبت او نزدیک باشد بدین محبت از
وجهی و باعتبار دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد
و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد
که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است و مثالی
از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوریست بجای خویش
چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانیده
است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر بهر کمالی که

کنند که خود را متفضل و منعم بر مردم نمایند نه بسبب صداقت و

خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد
همت بدان گمارد که فرزند را حاصل کند و بر او محنت نیاید که گویند پسر تو از تو
فاضلتر است و محنت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که
مترقی باشد بکمال محنت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر از این بودی
بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال فرزند با پدر و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می‌شناسد و از
ابتداء کون او ماننده بیشتر بوده است و محبت او با تربیت نشو و نمای فرزند در
تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را احتمال آن بود که آن ثمرات شمرده
و بوجود او وثوقی ببقاء صورت خود از فنا بعد ماده در دل گرفته و اگرچه معانی
بنزدیک عوام چنان متخصص بود که در عبارت توانند آورد اما ایشان را
بران اثر نوعی وقوف بوده است چه اگر کسی خیالی در پس حجابی می‌بیند
و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول است و سبب آنکه وجود
خود وجود سبب خود بعد از مدتی مدید اشتباه یابد و خود تا پدر را از نشو
در نیابد و بروزگاری از منافع او تمتع گیرد در محبت او اکتساب نکند
و تا تعقل و استبصار تام حاصل نشود در تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب
فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را با احسان
ایشان وصیت کرده اند اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود

در یک

[illegible]

در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبت ابوی بود و محبت رعیت
او را بنوی و محبت رعیت یکدیگر را اخوی تا شرایط نظام میان ایشان
محفوظ ماند و مراد از آن نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن
و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره
و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و
نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران
موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیر حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته
والا اگر زیاده و نقصان راه یابد عدالت مرتفع گردد و فساد ظاهر
شود و در ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت ببغضیت مبدل
شود و موافقت بمخالفت کشد و الفت بنفار و تودد بنفاق و هر کس
خیرخواه خود اگرچه بر ضرر دیگری مشتمل بود و صداقت باطل گردد و
هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شوایب انفعالات و کدورات
آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی را
نتواند بود و دعاوی غیر او به بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر
معرفت موقوف بود و محبت کسی که جاهل و عارف نباشد و بر عموم
انعام متواتر و جود و احسان متوالی او که بنفس و بدن می‌رسد واقف نه

[illegible]

صورت چگونه بندد ولی تواند بود که در توهم خود نصب کنند و او را معبود
خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و از امحض توحید و
تجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله و هم مشرکون و
مدعیان این محبت بسیار باشند ولکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک
اندکتر و طاعت و تعظیم از این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه این دو
محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم حکیم و این محبت متوسط بود در
مرتبه این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و
جلالت بود بجهة آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت
دویم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد
ولکن معلمان در تربیت نفوس بمثابت پدرانند در تربیت اجسام بوجهی
که متمم وجود و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند بوجهی که تربیت
ایشان نزدیکتر است باصل وجود به پدران جسمانی پس محبت ایشان دون
محبت اول بود و فوق محبت دویم و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ابی
روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه اولی بود و فوق مرتبه آبا
بشری و از اینجا گفته اند که سکندر را پرسیدند که پدر را دوستتر داری یا استاد را گفت
استاد را لان ابی کان سبب حیاتی الفانیة و معلمی کان سبب حیاتی الباقیة
پس بقدر فضیلت نفس بر جسم معلم از حق پدر بیشتر است و باید

[illegible]

کرد محبت

کرد محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم
متعلم را بطریق خیر شریفتر از محبت پدر بود و فرزند را همین نسبت از جهة
آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر
چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عاقل متصور نباشد
بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که از او واجب بود
شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف باشد و تعظیم والدین در باب
رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب غیر
و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و حمق مطلق باشد و این تخلیطات
موجب اضطراب و فساد ترتیب و مستلزم ملامات و شکایات بود
و چون متعلم هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایشان کند مواسات
اصحاب و خلطاء و معاشرت بواجب هر واجب و توفیه حقوق هر
مستحقی تقدیم باید در صداقت و خیانت از خیانت زر و سیم
بتر بود و حکیم اول در این معنی گوید محبت معشوق زود الانحلال پذیرد
چنانکه درم و دینار معشوق زود تباه شود پس باید که عاقل همت با
نیت خیر دارد و حقوق مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقاء را
بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات شریک خود داند
و معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را

از حد معرفت به درجه صداقت رسانند بقدر امکان تاثیر خیر در
نفس و جهه و ساد او این مو و عشرت واحد خالکاه داشته باشند و خیر بر کار زین
خیرات تنفر بود و محبت بطالت و کسالت بر دوستی او او غیر
میان خیر و شر فارق انچه نه خیر بود و جز وی داردو در وقت میانی که در ذات او
متمکن بود و مبدا او اشرار او بود و از نفس او چه دوات حد و مرب متها بود
طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او هم بود گریزان
بود و پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از انکه با خود و افتد مشغول دارد
و در طلوع بچیزی باید که ملاهی و اسباب لذات او نفی و را انچه ذکر کرده ایم
چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشند از خود مشاوت تیقن
شود و محبت او دو استی را نبود که او را از نه خور نواز ذات او
در چیز باقی باشد که او را انچه ذکر کرده اند و سعادت خلطها شمردوران و امثال ان
کرا او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتها مشتاد خیر و تقض
چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق و حادث
شود و اعراضی که از ان تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و
غیر آن بی خبر دارند و سبب آن بود که تالیف اشد او در یک حال بصورت نبود
و با منتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از ان باشد مؤدی
بود و مخالطت و مجالست امثال او و دکارست و ملابسه ملاهی

خیال

خیال او ورا از احساس الخیال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیت
خلاصی جسته و از وبال او نکال که بعاقبت لاحق شود غافل باشند پس
بدان حال عیشت نماید و آنرا السعادت دانند و چنین کس بحقیقت محب ذات
خود نبود و الا مفارقت او بجستی و محب هیچکس نبود و آنچه کس نیز محب او
نبود و او را نه هیچ نیکو خواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیک خواه او
نبود و بسرانجام ان حالت ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود اما
خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور بود هرآینه ذات خود را
دوست دارد و دیگران نیز او هم ذات او را دوست دارد و چه شریف محبوب بود
و چون او را دوست مصادقت و مواصلت او اختیار کنند پس
او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم
احسان باشد نه انتهاء لذت محبوب و مختار بود و پس او را اعرابه
و متصدی بسیار کردد و احسان و بهره اشامل باشد و این احسان
از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود
و مبدا آن حالتی غیر معتاد و تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند
و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان
و عرضی برجت آن موصی و ماموراست که رب الصنعه اصعب من
ابتداها و محبتی که عارض این احسان بود لواته باشد اما محبتی

او چون از نفس خود در محبت و کرامت بر نخواهد بود
او نیکی کس پی بود و

ابیر هم نفسه هو ما نفعه و بحث اینان
که افعال و لذت بسیار باشد

که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن مر محسن الیه را
بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است
که قرض دهنده و معروف کننده را اهتمام نماید بحال قرض ستاننده
و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض
دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود
خواهد از جهة محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و
کفایت دعا میکنند تا باشد که بحق خود رسند و قرض ستاننده را
بقرض دهنده این عنایت نبود و او را ناشد این دعا نکنند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود او را
محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن بلکه محبوب
او بالعرض باشد و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بدو نزدیکتر از آنچه آنرا
دهند و جاری مجری منفعتی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آید یعنی
همچنانکه کسی مال بمقاسات شداید و تعب حصر اکتساب کند و در صرف آن حرص
نگاه دارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد و مانند
وارث آنکس نیز که محبتی بحسب تعبی اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر
و از زوال آن کئیبتر بود از کسی که او را در اکتساب آن بنفس تعبی حاجت نشده
باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و چنین گفته اند بدو

زیادت

زیادت بود اما رنج در تربیت او بیشتر بوده است و شاعر شعر خود دوست تر
دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین صانع که در
صنعت خود زیادة کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس این
وجوه روشن شده که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و گاه بود که
محسن احسانی از روی حریت کند و گاه بود که بجهة کسب ذکر جمیل کند و گاه
بود که از جهة ریا کند و اشرف انواع آن بود که از جهة محض حریت کند چه ذکر جمیل و
ثنا باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود و مقصد
نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد
خواهد که با آنکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که
با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع کسی که
میان این اقسام تفصیل کند و رجحان یکی بر دیگری دریافته بود داند که
با نفس خود چگونه احسان باید کرد و از اینجاست که بعضی مردم نفس خود را
بسیرت لذت اختیار کنند و بعضی بسیرت منفعت و بعضی بسیرت کرامت چه
از طبیعت بسیرت خیر خبردار نباشد و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه
بود لذات خارج فانی را نفس نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع
لذات گزیند و آن لذت [illegible] بود و صاحب این سیرت مقتدی

باشد با فعال آنکه غرض جز تمتع از آن خیر حقیقی و نافع اصدقا و غیر
اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و وفا و بر آنچه اکفا را او از آن عاجز
باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت چنانکه
داخل می افتد در مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت
و انصراف بامور عقلی و استعمال اینها بجز آنکه کرد انسان موجودات مخصوص
باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه تنها بدان رای
بود و نه شر بر او راه ... تواند بود چه آن سبب یعنی سبب محبت حکمت
خیر محض بود و خیر محض از ماده منزه باشد و مادام که مردم
استعمال اخلاق و فضایل انسانی کند از حقیقت آنچه ممنوع بود و از سعادت
الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان اصلاح بود و چون بعد از
تحصیل الفضایل بفضیلت الهی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود بر و از شر
باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوای
او فارغ و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته چون از
وجود فانی ببود بوجود باقی اشتغال کند بنعم ابدی و سرور سرمدی سید او رسطالیس
گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت عزت است و نشاید که فضایل انسانی را
با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزد یکدیگر ودیعه
ننهند و تجارت حاجت نه افتد تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند

ار خلاف این چیز بود

[illegible]

تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از اتفاق منزه باشند و بزر و سیم
آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند تا عفت مفتقر گردند و از اخلاط اربعه
از جمله مرکب نیستند تا بغذا محتاج شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق
خدای تعالی مستحق باشند از فضایل انسانی و خدای تعالی از ملایکه بزرگوار
تر و بتقدیس سزاوارتر از امثال این معانی ولی ثنا و مجد او بجز بسیط که امور
عقلی و اصناف خیرات بود و تشبه با مشابه بتشبیه بعید لایق و حقیقی که در آن
ارتیاب نتواند بود به هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید و حکیم
از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند
باندازه طاقت و طلب رضای او کنند و بحسب استطاعت بافعال او اقتدا
کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق
اسم محبت او کمال کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت اطلاق
نکنند و گفته است که هر که حضرت عزت او را دوست دارد و تعهد دوستان
کند از اینجا بود که حکیم را لذت عجیب و فرحهای خوب باشد و کسی که به
حقیقت حکمت رسیده باشد که لذت بالاترین همه لذتهاست پس بلندی دیگر الملذات
نماید و در هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت تمام ترین
حکمتها بود و خدای تعالی بود و دوست ندارد و بحقیقت او را الا حکیم سعید
از بندگان او و چه نیکبختی شادمان بود و از این جهت است که این سعادت

او کنند چنانکه دوستان تعهد

بلندترین همه سعادات بود و این سعادت انسانی بود چه از حیث طبیعت
و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و آن در غایت صعوبت و بعد بود و آن
موهبت الهی است که خدای تعالی کسی را دهد که او را برگزیده باشد از بندگان
خود و بعد از آن کسی که در طلب آن مجاهدت کند و مدت حیات در رغبت
آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد و هر کسی که بر تعب او صبر
نکند جاهل مشتاق بود و از جمله آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت
سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی
الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این صنف بسعادت
موسوم شوانند بود و عاقل فاضل همت بلندترین مراتب مصروف دارد و از
و هم حکیم اول گوید شاید که همت انسانی انسی بود چه اگر حیوانی است و از آنکه
بجهت آنکه حیوانات بدو راضی شود اگر چه عاقبت او مرگ بود بل باید که بکلی مجذوب
حق و مبعث شود به الهی حیات الهی باید که اگر چه مردم جثه خرد است اما بحکمه
بزرگست و بعقل شریف از کائنات و تعقل خلایق بزرگوارتر چه او است جوهری
رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و اگر چه مردم تا درین عالم بود
بجسمانی خارجی محتاج بود لکن همه همت بدان مصروف باید داشت
و در استکثار ثروت و یسار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند و
بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و از اینجاست آنچه حکما گفته‌اند که سعید

آن کسی

آن کسی بود که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر
نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هر چند پایه ایشان اندکی بود این
محکم است بعد از آن گویند کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال
آن بود و از مردمان بعضی بنفس خیرات راغب باشند و مواعظه او را ایشان
اثر بود و ایشان چند و اندک اند که استماع از روات بیشتر و در عمر
و تقریع و انذار و انکار استماع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب
و نکال بود و از اینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی بشر
و تعلیم و تربیت این صنف را مانند آب بود کسی اگر لقمه در گلو گیرد و اگر بتربیت
مودت نشوند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و در
اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس شریر بطبع و فاضل بغریزت محبت خدای
بود و امر او بیست و تدبیر ما برنیاید مگر حق سبحانه و تعالی متولی و مدبر کار
او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف بود اول کسی که از
مبدا اثر نجابت در او ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت موافق
مخصوص گردد و به مجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان
احتراز نماید دوم کسی که از ابتدا در حالت بدین صفت نبوده باشد بل
بسعی و جهد طلب حق کند چون اصناف مردمان چند از بهر طلب حق سوا
نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و آن تحقیق

که معرفت فضایل

و اطراح عصبیت دست دهد سیم کسی که باکراه او را بدین دارند بتادیب
شرعی و یا بتعلیم حکمی چه معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دویم است
چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه او بر تادیب نه از ذات
طالب مجتهد بود و او دست که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شکی
با آنکه ضد او بود و الله اعلم بالصواب **فصل سیم در اقسام اجتماعات**
و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان مختص
و منفرد باشد و اجزا او را با آن در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی
را نیز از روی تالف و ترکیب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی
از اشخاص موجود بود و چون افعال آدمی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات
و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدو قسم **اول** آنچه سبب آن از قبیل
خیرات باشد **دویم** آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و **اول را** مدینه فاضله
خوانند و **دویم را** مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیشتر نبود چه حق از کثرت مبرا باشد
و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود **اول** آنکه اجزای
مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و از اجزا
مدینه فاسقه خوانند **سیم** آنکه از نقصان قوی فکری با وجود قانونی در تحصیل او
باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله
خوانند و هر یکی ازین منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود

[illegible]

و در میان

و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله متولد گردد از انسیابی که بعد ازین
یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض ازین فن معرفت مدینه فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که
همت ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه در
میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دویم افعال اما اتفاق آرای ایشان
چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد
باشد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال آن
باشد که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر
شود مفروغ بود در قالب حکمت مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر
بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت
افعال هر جماعتی یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت
تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف
غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از آن درجه بهایم بود و مراتب
که در میانه و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده
آید و چون تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که باعث حرکات
دیگر در غایت صعوبت اندکی بیش نتواند بود مگر کسانی که بعقول کامل
و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و بتایید الهی و ارشاد

ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در بعد و در غایت قلت تواند
بود و بمعرفت مبدا او و معاد و کیفیت صدور خلق از مبداء اول و
انتهای همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع ایشان تواند آمد رسیده باشند
و چون نفس انسانی را قوتهای دراکست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی
می کنند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه
در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت از اوقات
چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد جز
بجوهر نفس شریف او تعلق واجب هیچ قوت را از قوی با او در آن مشارکت و
مداخلت نه لیس و لا یخالف گر ذات پاک الجماعت مذکور بشاهده
مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود و لا محاله این قوتها که تحت
نفس اند مقصور بر صور مناسب آنحال موسوم باشند و معرفت نفس
در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز بتمثیل
و خیالات و صور ادراک نتوانند کرد و پس این مثال امام از این قبیل بود
اما اشرف و الطف از آنکه در جسمانیات ممکن تواند بود در هر قوه بحسب پایه و مرتبه
او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده
که آن معرفت یعنی مبدا و معاد از این صور مقدس منزه است و آن
طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند

از معرفت

از معرفت عقلی قاصر باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود که در او عالم — بود بقوه ۹
حکمانش آن موجود بود و باشد لکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم
را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدا
و معاد رخصت یابند و لکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان
متمثل بود در رتبه مرتبه صورت وهمی فروتر از جسمانیات نزد دیگر
مکلف باشند و نفی و سلب آن یعنی آن تصوری که در خیال متمثل شده
از صورت وهمی از لوازم تنزیه شده و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول
از معارف ایشان کاملتر بود و تنزیه مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان
خوانند و قومی که از ایشان در مرتبه فروتر باشند و به تصورات
وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را با مشکله جسمانی
تخیل کنند و از اوضاع و لواحق جسمانی آن را از آن سلب واجب دانند و
معرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و عام
نظر آنکه فرو دون ایشان باشند و مرتبه مثالها بعینه ترا اقتصار کنند
و به بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و
یمکن که اگر هم بر این نسق مراتب رعایت کنند ترتیب مرتبه صورة بر ایشان
رسد حتی الطلاب این اختلافات بحسب استعداد ایشان باشد و مثالش چنان بود
که شخصی بحقیقت چیزی واقف بود و خود دیگری بر صورة آن و ثانی بر عکس آن

در این بیان ارشاد کرده صفت کرده بر

صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و بر این قیاس و چون غایت
قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمی‌رسد که یکی ازین مراتب دانسته به تقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی در عالم معرفت به قبول مبدأ
عزّ و جلّ صاحب ناموس که مکمل همه جماعت را معین است از قضیه
کلّموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند بود و
قوت او را از آنچه در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب کرده
بود زیاده نشود پس بحکم این معنی صاحب ناموس گاه محکم باشد و گاه
متشابه در توحید وقتی تنزیه صرف توان کرد و وقتی تشبیه محض و تحقیق
معاد تا هر طایفه بحق خود برسند و حظ خود برو از نزد حکم گاه قیاسات
برهانی استعمال نماید و گاه بر اقناعیات خطابیه نماید و گاه بشعریات و
تخیلات تمثیل کنند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و
چون معتقد او هر چند در سلوک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف
پس لازم که بقاعده اول که هر مرتبه فضلا باشد اقتدا کنند میان
ایشان تعصب و عناد نبوده اگرچه در مذهب و ملت مختلف نمایند
بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم
و خیالات و اصطلاحات حادث شده است که غایت همه مطلوب است
بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوساتی که بحسب الوان مختلف باشند

و غایت از همه یک نوع منفعت و ریاست مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک
اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و
و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب کرده اند چنانکه هر قومی با
با قوم دیگر مرؤوسان باشند و بجماعت قوم دیگر رؤسا تا بقومی رسد
که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدام مطلق باشند و اهل این
مدینه مانند موجودات عالم شوند در رتبت و هر یک بمنزله مرتبه باشند از
مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این
نمودار حکمت الهی که حکمت مطلق است اما اگر اتفاق آید که مدینه انحراف کنند
قوت عقلی از ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبیده تعصب و عناد
و مخالفت مذهب در میان حادث شود و چون رئیس مفقود
یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزند و هر صورتی را از فضول موهوم
و تخیل که پیش آید بود ذهنی کرده و توکی صاحب خود وارد
منازع و مخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب
اهل باطل اختیار کرده اند مذهب اهل حق بوده است و باطل او در نفس خود
حقیقتی و بنیادی و اصلی ندارد اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت متحلی باشند و دانند که بحث باشند در تصنیف

ونتوده و چنانکه شارع علیه السلام فرموده المسلمون ید واحدة علی من سواهم و
ملوک ایشان که مدبران عالم‌اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف
کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال آماده آن نوامیس تصرف جزوی
در اوضاع مصالح کلی و از این سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر
چنانکه پادشاه عجم فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک توأمان
لا یتم احدهما الا بالآخر و چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن
ضایع بود و رکن بی اساس خراب بود همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد
و ملک بی دین واهی و اگر جماعت این قوم یعنی ملوک که مدبران مدینه فاضله‌اند
بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان
بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام
سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بل تکمیل قانون او بود و همچنین اگر
این لاحق در وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و آن سابق در این
وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق الحق واحد
و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده‌اند که
فرمود ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرفات و اختلاف
شرایع جماعتی در تصور آمده که صورت پرست باشند و حقیقت بین

وارکان

وارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بمدبر مدینه موسوم
باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کامل باشند و معرفت حقایق موجودات
صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند دویم جماعتی که عوام و فرودتر را
بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفه اول بود
دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود
ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت
ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه خوانند سیم جماعتی که
قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر
واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب
و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران
خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و
ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع کنند و در مقاتلت و محافظت
شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند
پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند چه از وجه
معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان
خوانند و ریاست عظمی در این مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق
در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت

همه غایات آنست دویم تعقل تام که مؤدی بود بغایات سیم جودت
اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع
خصم باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دویم اگر ملک ظاهر نبود
واین چهار خصلت در یکی راست نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر گویی نفس واحده اند به تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سیم اگر این هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که سنن
رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی باشند عارف بود و بجودت تمیز
سنتی بجای خود استعمال تواند کرد و استنباط آنچه مصرح نباشد در سنن گذشتگان
از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد از لوازم تحقق
ه ریاست او را ریاست سنت خوانند اما ریاستهای دیگر که در تحت
ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و اصحاب
همه ریاسات را ریاست رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را
سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت شخصی دیگر باشد پس آن شخص
رئیس بود مثلا صاحب فرس رئیس بود بر رایض و ستور و بر کسی که زین و لجام
کند دویم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقاء نفس خود
قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر بود و دیگر را این قوت نبود
اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود

باشند

باشند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دویم و درین صنف اختلاف
مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیزی
راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و
بنای تتبع آن وصایا کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود
که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سیم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت
بود و آن غایت بفعل یکی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود و در غایت منفعت تر
... و باقی در فروسیت و عدالت اقتصار آن کنند که هر یک در رتبه خود باشند
و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند
از جهت سه چیز اول آنکه طبایع خواص بود و هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود
دویم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت ... بتدقیق
نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بر دیگر کار و از دو چون آن نظر و همت متوزع
و منقسم گردد بر صناعات مختلف بهر محصل نیاید و از کمال قاصر ماند سیم
آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوت آن وقت فایت شود و باشد
که دو صناعه را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون
یک شخص دو صناعه داند او را باشرف و اهم مشغول
گردانیدن و از دیگر آن منع کردن اولی تا چون هر یک بکاری

که مناسبت با آن زیادت بود مشغول باشند تعاون حاصل آید و ثمرات
خیرات ایشان در ترایید بود و شرور در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند اگر تکمیل
که از فضیلت دور افتند و چون ... بمنزلت ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر او حاصل باشند
ایشان ممکن بود بکمال برسند و الا مانند حیوانات مر تابعیت شوند و اما مدن
غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع
بود بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند دویم را اجتماع نذالت
سیم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع
حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود در
اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه
آن مکاسب بسیار بود و بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی
و صیدی بود و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مجاهره و باشد که یک مدینه
مستجمع انواع مکاسب ضروری باشد که مدینه اهله مستقل بیک صناعت تنها باشند
مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشند
کسی بود که تدبیر و حیلت در استنباط ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال
و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فایق بود یا کسی
که اقوات همه ایشان او بیشتر بخشد اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
ثروت و یسار و تکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود جز ثروت

و یسار

و یسار نبود و اتفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود و تنمیه
ثمرها و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه
معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ او تمام‌تر
باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی
تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید
و لصوصیت اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات
محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل
و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این
مدینه را اهل مدن جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از
تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین
در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و
نیل اسباب لذات او مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان کسی بود که با این حال
ایشان را در تحصیل این مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع
جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامت یا از
دیگری با اهل آن مدینه یا هم از یکدیگر بود یا بر سبیل تساوی بود یا بر تفاضل و کرامت بر
تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض کنند اکرام مثلا یکی در وقتی
دیگری را نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن ادا کند

نوع یا نوعی دیگر بدل کند و تفاضل چنان بود که یکی او دیگری را اگر امتی بدل کند
تا آن دیگر او را اضعاف آن بدهد و آن بحسب استحقاق بود که با
یکدیگر مواضعه کرده باشند و اما سبب کرامت نزدیک این طایفه بجهت
سبب حاصل آید به بسیار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت
بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی
بود و مال اینها او بهمه وجوه کفایت یا نافع بود در طریق این اسباب سه گانه
چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی از این سه وجوه و سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما غلبه
چنان بود که کسی در یک کار یا کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بحسب
خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
همین معنی بسطی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا گیدی مغلوب بر تن
کسی از نزد و اسند که کسی مردی بود شوانند رسانید و اما حسب آن بود که
داده هرکی که خواهد توان رسانید
که پدران او بسیار با کفایت مقررات یا نفع غیر یا جلادت و استغنا
بوده است نزد دیگران غالب بوده باشند و متعاهد در کرامت به تساوی
نیست بود و جماعات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که
اهلیت کرامت بیشتر دارد از جمله اهل مدینه یعنی حسب او از احتساب
همه بیشتر بود اگر اعتبار از حسب کنند بیشتر این مدینه بسیار کسی بود که

یا بسیار او بیشتر بود و اعتماد نفع غیر کسی را
کنند و اگر اعتبار نفع او
کنند که
او را

ازقبل خود یا از حسن تدبیر
مردمان را به بسیار و ثروت بهتر توانند رسانید و محافظت بسیار و ثروت را
بر ایشان بهتر توانند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و تیسیر انسان را
بر لذات رنود و ترتیب تر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع
شود و دیگر امم در زمان او و بعد از آن او را بدان یاد کنند و
چنین رئیس را اگر احوال بسیار محتاج بود چه اموال اهل مدینه بنافع بی بسیار
ممکن بود چنانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر و باشد که او را
در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت است از جمله امور آن
و کرامت و اموال که صرف کند یا نقراج است اندازه قوم خود یا بر
سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کند و در ارکان و افعال
و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال
ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه مرکبه تا ایشان بر هیئت مستی کسبات
کنند و بدان ریت واسم مالک رقاب شود و فرزندان و اولاد او حسب او داشته
و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند که خود را تخصیص کند با موالی که نفع
او بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز
باشد که با کفار خود از ملوک اطراف کند کرامت بر سبیل معاوضه یا مراجحه
تا بنوعی کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را با تجمل و زینت

که هستند ببها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات
و مفروشات و خدم و حشم و جنائب و جبایات متحلی گردانند تا در چشم او بیشتر شود
و مردمان را بحجاب از خود باز دارند تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او
ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از این
جنس باشند مردمان را مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را نوعی
از کرامت که لایق او و اقتضا کند مخصوص گردانند تا نشانی باشد
یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزد دیگر این
مردمان به کسی بود که او را به جلالت معونت زیادت کند و طالبان
کرامت به و قربت جویند بدین وسیلت از کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت
منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیت بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که کرامت
ریاست بر قلت و کثرت نفع مقصور دانند و چون کرامت در مثال این
مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد
اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بر آن سبب کنند
که ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در
محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلت و کثرت تفاوت
داشته باشند و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند

و بعضی باشند

و بعضی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند و جمعی باشند که غرض
ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و جمعی دیگر جامع هر سه باشند
اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت در اجتماع ایشان بجهت
تغلب بود و طلب دماء یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر
مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب
گاه بود که بر طلب ظفر یابند تا آنگه که یکی را قهر کنند و بدان بطول التفات
نکنند و از او دور کنند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق
کید و فریب دوست تر دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه
دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار
بود که کسی نیکه غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهد چون
بر شخصی ظفر یابند متعرض جز ذل او مشغول نشوند بلکه
اول او را آگاه کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان
مقاومتی بود بسته باشد و آن جهت در نفوس ایشان لذیذ نباشد
و طبیعت این طایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از
قهر مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بمعاونت یکدیگر و بقا در
غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت
معاقبه و مکر و غدر آوردن یا بکار بردن تر بود و نوع تغلب جمیع ایشان از
ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت جمیع خلق باشد

بیدار

انجام
[illegible]

و در رسوم و سنن ایشان رسوم و سنتی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک
باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم آن باشد و
تفاوت او در آنکه را دانند که اعدا در تنها که او غلبه کرده باشد متغیر بود
و آلات غلبه یا انتفای آن بود و چون تدبیر یا حیلت بود و چون قوت یا خارج از آن بود
چون سلاح و در اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و درشتی و تکبر و
حقد و حرص بسیاری بر اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مغلوب و قسر
و قتل و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در این سیرت مشارکت بود
و باشند که مغلوبان ایشان با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در ربقه اختیار و
با مختلف و اصلاف ایشان یا انقیاد و کثرت و تنها غلبه بود یا تقرب و بجهة
آنکه رئیس جور باشد یا بشدت قوت و رای و ضعف آن تا باشد که
عاقل در مدینه که مخصوص بود بغلبت او باشند و در قهر چند ایشان را بطبع
ارادتی بود بدان فعل ولیکن چون آن ظاهر امور معاش ایشان ممکن دارد
او را معونت کنند و این قوم نسبت بالا و بمنزله جوارح و مکان باشند بمنزلة
با صیادی و بقیه اهل مدینه او را بمنزلة کلاب باشند که خدمت او کنند
و بتجارت و زراعت مشغول باشند و با وجود آن مالک نفس خود نباشند
و لذت رئیس ایشان در منزلت خود بود رئیس مدینه تغلب سه
نوع تواند بود اول آنکه همه ایشان تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از
ایشان سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب

بجهة

بجهة تحصیل ضروری یا یسار یا لذت یا کرامات خواهند بتحقیق
ایشان کرده اند و بعضی از حکما این مدن را تغلبی
شمرده اند و این بیشتر باشند و از انواع و باشد که
استعمالی کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر نکنند و ایشان
اگر قهر یا نفع مقارن خواهند بود و چون نفع از بذل غیری یا از و
بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این
قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم
اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را
بران مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت چون خود کرا از اکتساب
این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جبابره
باشند چه جبابره محب کرامت بود یا قهر و غلبه چنانکه از خواص مدینه لذت
و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را زیرک و بخت خوانند و از مدن دیگر
فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت
و مدح گویند و باشد که اهل این مدینه متکبر شوند و بر دیگران استهانت
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را
بسبقتهای نیکو و مطبوع و ظریف شناسند و دیگر مردمان را ابله
و کوته طبع پندارند و همه خلق را از نسبت با خود احمق دانند و چون کثرت و

دیگر نسبت و تسلط در نوع ایشان لکن باید که از مرحبا بر این آید و بسیار بود
که محب کرامت و طلب کرامت بجهت بسیار کند و اکرام غیر از روی التماس
بسیاری کند از او یا غیر او و در ریاست و طاعت این مدینه هم بسبب مال
خواهد بود باشد که بجهت بسیار لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود و مال حرمت
آید و با مال لذت آسان تر توان رسید پس طالب لذات باشد
که طالب حرمت گردد بدین سبب و چون او را تفوقی در ریاستی
حاصل آید وسیلت الحلالات بسیار بسیار کسب کند تا بدان شروبات و مطعومات
و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگر را دست دهد
بدست آرد و فی الجمله ترکیب این اغراض با یکدیگر وجوه بسیار بود و
چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد
اما مدینه حریت و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماع جماعتی
بود که هر شخص در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند
و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیت فضلی تصور نکنند
و اهل این مدینه همه احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی
که مزید حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات
متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه
طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن

شرح

شرح دادیم چه طوایف و چه خسیس از طوایف این مدینه موجود و هر طایفه را
رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر ذوی یسار غالب باشند چه ذوی یسار ایشان را
باید که روی دیگر پیش ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود
و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جاهت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات
خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم را فضل و مطاع ایشان کسی که بدین
خصال متحلی بود و هر چند روسا را با خود مساوی دانند چون ازو
چیزی پسندند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل
آن بدو دهند و بسیار بود که در مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را
از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی
که ایشان را تصور کرده باشند یا موافقت با اهل مدینه در طریقت یا
بریاستی محمود که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق
اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و جمله طبقات اغراض جاهلیت که بر شمردیم
درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل تواند
کرد و این مدینه معجب ترین مدینه جاهلیت بود و مانند جامه وشی
بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام این جا دوست
دارد چه هر کس بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوایف

پر نقش و منقش

روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید
آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس از یک مدینه مدینه‌های
بسیار حادث شود که از یکدیگر تمییز نتوان کرد و اجزاء بعضی در بعضی داخل
و هر فردی بکاری دیگر و در این مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگاری
برآید افاضل و حکما و خطبا و شعرا و هر صنفی از اصناف کاملان
بسیار گردد اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله توانند بود و
پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر
ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد چنانکه بزرگتر و باخصب‌تر بود
خیر و شر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد
آن شش بود چنانکه گفتیم منسوب به این شش چیز ضرورت یا یسار
یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منازع متمکن
بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست
مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود و رئیس را بتعینش ریاست دهند
یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست
نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه و بر وی اورا
منازع بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و استنکار
مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جاهلیه ایشان تر

ازان بود

ازان بود که اهل دیگر مدن با مساکن نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت
و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکب نفوس بقساوت و غلظت و جفا
و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت و بطش و
شجاعت منسوب و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص و ایثار تنعم بحد
بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت
غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که از آن اثری باقی نماند و در آنچه نیز نطق
خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوت بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب
بمشارکت استخدام نطق کنند چنانچه از بادیه‌نشینان عرب و صحرانشینان
ترک گویند که شهوت و عشق چون زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان آن ایشان
مسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و جفا ورزند اینست اصناف مدن
جاهلیه و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اهل مدینه فاضله بود و در
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا
و ارادت بافعال جاهلیت میل کنند و ایشان را اصنافی بود بعدد مدن جاهلیه
و باستیناف بحث در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی
شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأی و معادی مخالف حق
توهم کنند و افعال و آرایی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید
رسیده و پرستش گرفته و عهد آن را اختیاری بود اما کسی که اعداد مدن جاهلیه تمویه کنند

ونقل آیین ایشان نکند واقف شود او را معرفت افعال و احکام ایشان متعذر شود
و اما نوابت که در مدینه فاضله پدید آید مانند گیاه خودرو که میان گندم و خار زر
کشت زار روید پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال
فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی
دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات اهل جاهلیه مایل باشند و
چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود از ان بنوعی از تغییر تا بهوای خود
موافقت دهند تا بمطلوب رسند سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که
بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال حیل که موافق
طبع عوام باشد ایشان را از طاعت او بیرون برند چهارم مارقان و ایشان جماعتی
باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم که بر اغراض فضلا واقف
نباشند آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این
انحراف ایشان مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان
امیدوار بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان
تام بود و چون بر حقایق واقف باشند و از جهت طلب کرامت یا جهل معرفت
نتوانند شد بدان موضع سخنهائی بحق مانند میگویند و آن را در صورت اقوال عوام متشابه
و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده از این اعداد تواند بود اما
آنچه ایراد آن در حیز امکان آید موجب تطویل بود این است سخن در اقسام

اجتماع

اجتماع مدن و بعد از این سخن در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه
و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین **فصل چهارم در سیاست ملوک و آداب** ملک
ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جماعتی
جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح جزوی که میان خلق باشد مشغول — کیفیت معاشرت و
شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام
سیاست یکی سیاست فاضله باشد و آن را امامت خوانند و غرض از آن
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود
که آن را تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل
شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای
اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خود را مالک شهوات
دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را خول و عبید دارد و مدینه را پر
از شرور عامه کند و خویشتن را بنده شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و سکون
و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور
عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته
باشند و اقتدا به سیرت ایشان کنند و گفته‌اند الناس علی دین

از اینجا

این بنا بر ارتفع و از ضعفا ارتفع

ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم باآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک
باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه حسب موجب استمالت
دلها و افتادن وقع و هیبت در سینهها باشد باستانی دویم علو همت آن بعد
از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید سیم
متانت رای و آن بفکر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی
و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آن را عزم الرجال
و عزم الملوک گویند و آن فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل
آید و اکتساب جمیع فضیلت و اجتناب از جمیع رذیلت بی این فضیلت میسر
نشود و خود اصل باب در [illegible] ات است و ملوک محتاج ترین خلق باشند
بدان چنین گویند که پادشاهی را چون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و انهماک
آن بود ظاهر شده و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد و اطبا مجتمع
شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند
چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور وابسته علاجی میکرد و منفعه
با حضار کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما در آمد و آن حال را
مشاهده کرد و گفت ایها الامیر و این من عزمات الملوک آن
اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن کار از
من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت مطلب بی سامت و

طالت

ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند شعر اخلق بذی الصبر
ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا ان الامور اذا انسدت
مسالکها فالصبر یفتح منها کل ما ارتتجا ششم یسار هفتم اعوان صالح
و ازین خصال ابوت فرو [illegible] باشد اگرچه اثر آن تربیت عظیم بود و یسار
و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و عزیمت و صبر
اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از تعذر بود و نقض را بود و یکی
طالب این دو کیفیت دارد و کسی که غرض او در منازعه غیر این دو چیز بود و در اکثر احوال
مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طالب این حق بود و دیگر
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود
قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم
بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجاذب هر یکی اما ملک
تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس [illegible] و احسن نباید و اما تجاذب هرجا مذموم
بود لذاته و [illegible] و نفوس [illegible] نباید و اما تجاذب و تغلب اگرچه شبیه بود
بملک و لکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک
که مبادی دولتها از اتفاق رای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر
بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق
باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاقات آن بوده

تا ابطع در مال بکعم مضطرب نشود

ببین غرور جیب که باد [illegible]

مطلوب

که هر شخصی از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار
جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون آن
اشخاص را تألف و اتحاد باشد تا یک شخص شوند در عالم شخصی چو بسته باشند
که قوت او آن قوت بود و چنانکه شخصی با چندان اشخاص بسیار که متحد الآرای مقاومت نتواند که شخص...
و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یکی
شخص باشند که بعبارت کسی که قوت او اضعاف قوت آن یک یک شخص بود
بر غیر ند لا محاله همه مغلوب باشند مگر ایشان را نیز نظامی و باتفاق ۲
بود و اعتبار عدالت کنند و دولت ایشان را مدتی بماند و
لا بد دولتی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی
اتحاد بود و بسته بی کلال باشند و اکثر دولتها دایم که اصحاب آن
با عزیمتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت میکرده اند و متحد
بوده است و بسبب قوت و اختلاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضاء استکثار این دو جنس کند
و چون طالب آن شوند هر آینه ضعفاء عقول آن رغبت نمایند و از
مخالفت سیرت دیگران با ایشان سرایت کند تا سیرت اول یکباره
در ترفه و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و از حروب و دفع
بنشینند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش

بر قوم
بود که قوت الجماعة با قوة
... وحق تراند که و چون جامعی
غالب شوند اگر شریعت ... را
نظام ...

کنند

کنند و عنان براحت و آسایش و عطلت میل کنند پس اگر در اثنای این حال
خصمی با هر قصد ایشان کند استیصال جماعت بروی آسان بود و الا خود
کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف
ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبدا دولت هر که بمقاومت
و مخالفت ایشان بر خیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت
هر که بر خیزد مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز یکی تألف اولیا و
دیگری منازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر ممالک دارا
غلبه کرد عجم را با آلت و عدت عظیم و مردان جلد و سلاحهای بسیار و علاوه
انبوه یافت و دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان
دمار در او بر خیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال آن ایشان ۲
قاعده عدالت و دیانت و مدت دور و در این اندیشه متحیر شد و با ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر
مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف بنشاند
و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه نبود که با آن بطلب
ثار مشغول توانند شد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر
کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بعدالت بود
شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد و

چه همچنانکه از ترکیب متکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدله که متکافی
چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و
قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام
دین و دنیا بوجود ایشان موجود بود و ایشان بمثابه آبند در طبایع
دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل
باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط
ایشان بود و ایشان بمنزلت آتشند در طبایع سیم اهل معامله چون
تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و محترفه و ارباب صناعات و جبات
خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوااند
در طبایع چهارم اهل مزارعت چون برزگران و دهقانان و اهل حرث
و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان
محال بود و ایشان خاکند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف
بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم
آید و از الفاظ حکما درین نوع آمده است فضیلة الفلاحین هو التعاون
بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو
التعاون بالآراء السیاسیة و فضیلة الاهلین هو التعاون بالحکم المقیضیة

تم تم

ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل نوع دوم
در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بقدر
استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف
اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه
آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه
بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان
هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را از دوستان باقی خلق باید شناخت
صنف دوم کسانی بود که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود
و این جماعت را عزیز باید داشت در امور خود فراغ البال گذارند
صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه
را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال
رسند صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی
نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات
و ترهیبات و بشارت و انذار کردن تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر
گرایند فهو المراد و الا در هوان و خواری باید داشت صنف پنجم کسانی
که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه خسیس ترین
خلایق و رذال موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت

رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم
را نیز مراتب بود گروهی را اگر اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب
و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع باید کرد و گروهی که اصلاح ایشان
امیدوار نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا و مراعات باید نمود
و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب داشت
و ازالت شر به مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت خلق
دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سیم نفی و آن منع بود
از دخول در مدن و اگر شر او با فراط بود و مؤدی با فساد
نوع حکما خلاف کرده اند در اباحت قتل او جایز بود و اظهر رای
ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلت شرارت او
بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام
باید نمود و بر قتل البته تجاسر نباید کرد چه تخریب بنائی که حق سبحانه و
تعالی چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن
آن میسر نشود از عقل بعید بود و این انتقالات که گفتیم شرط باشد ابتدا که
شر از و بالفعل حاصل آید و اما اگر شر در او بقوت بود جز حبس و قید
هیچ مکروهی نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب آنست
که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او

بقصد

تتمه در ورق بعد است

بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بسبب مصلحت مباحی
و ابواب رجا و خوف بر خلق بسته و مکر دانند و در وضع منصب‌ها امن
داده با حفظ ثغور و اگر امراء اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مخالطت
و مجالست با اهل فضل و رای کند و بملذاتی که خاص نفس و تعلق دارد
التفات نماید و طلب کرامات و تغلبات با استحقاق کند و مکر از تدبیر امور
ملک یک لحظه معطل نگرداند ~~...~~ چه فوت فکر ملک در
حراست ملک بیشتر از فوت لشکرهای عظیم بود و جهل مبادی موجب
وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این
امور کند خلل وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در
شهوات حرص شوند و اسباب آن مساعدت کنند تا سعادت شقاوت
شود و اختلاط با غش و نظام هرج و اوضاع اسکی خلل مزید
و با استیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل
این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و این جمله بسبب تقصیر
یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و
عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت
و فراغت من بیشتر آید که این بتاوترین اسباب فساد دول
ملوک باشد بلکه تحصیل او آن بود که از تشوش ساعات و راحت

و تودد تباعد

بلکه از ساعات ضروری مانند طعام و شراب خوردن و خواب کردن
و معاشرت اهل و ولد بکاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید
و باید که اسرار خود پوشیده دارد و در تدبیر اجابت تفکر بود و از آفت
منافقت ایمن نه زیرا که دشمن چون خبر یابد بر تحرز و تحفظ و منع مراد او جهد کند
اسرار با احتیاج بمشاورت و استبداد و معول آن بود که مشاورت
با اصحاب عقل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کنند که ایشان
از اذاعت رای بکنند و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان البته نگویند
و چون رای مصمم شود امضای که ضد آن رای اقتضا کند با امضای که مضاد
امضای آن رای بود ممزوج کنند و از میل یکی از دو طرف
بطرف نقیض اجتناب باید که هر دو عقل متفق بهمت و طریق استنباط
و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما متفحصان و متجسسان تفحص
از امور پوشیده خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از اقوال دشمنان
چنانچه ... ایشان معلوم کنند چه بزرگترین سلاح
در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان از لشکر خزم و اعداد
عدت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن
مکروه بود باید مانند احتقار غایبان و اشارات بغیبت حاضران
و مبالغت در تفحص اخبار و حرص ... نمودن در استکشاف امور

و استماع

و استماع احادیث مختلط و احساس تفتیش زاید بر معهود و بر وجه در تتبع امور
ظاهر نظر کنند و از مصادر و موارد امور که از بطانه و خواص حوالی
اهل حرم معلوم کردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان
که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین
بابی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او استیناس
بیش شود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون مجاورت و محادثت
بسیار بود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که او آنچه بهم باز نکوانند و کجه
تواتر یابد بر یکطرف حکم نکنند فی الجمله این معانی استخراج اندیشهای
ملوک و بزرگان باشد اقتضا کنند در نظر اول اگر چنان بیند که از وجود آن
عضو که فاسد باشد فساد حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کنند
و بدان التفات نماید و اگر این خلل متوقع بود غایت همت بر اصلاح
حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد
و شرط سیم در معدلت آن بود که چون از نظر تکافی اصناف و تعدیل مراتب
فارغ شود تسویت در میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و
استحقاق و استعداد ایشان در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت
بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند هر شخصی را از این خیرات قسطی باشد که
زیادت و نقصان بر آن اقتضا جور کند اما نقصان جور باشد

بر آن شخص مقدار زیادت جور بود و بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر
اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر
ایشان و آنچنان بود که نگذارد که از این خیرات [بجور] از دست کسی بیرون کشند
بر وجهی که مؤدی بود به ضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود هم یا به ارادت
از آن جهت که بیرون کرده باشد و خروج حق از دست ارباب آن یا به ارادت
بود مانند بیع و قرض و هبت یا بی ارادت بود مانند غصب و سرقت و هر یکی
باشد فی الجمله بدل او بدو رسد از آن نوع یا غیر آن نوع تا خیرات محفوظ
ماند و باید که عوض بر وجهی بدو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار به
اگر حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری به مدینه جایز بود و منع جور شود در
عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقدار جور بود چه اگر عقوبت از جور
بیشتر بود بعضی از جور باشد بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه
و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی
که گفته اند که جور بر او جور بر مدینه بود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط
شود و چون از قوانین عدالت فارغ آید احسان کند با رعایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و هم اصل کل احسان
آن بود که هر آنچه که ممکن بود از زیادات بر مقدار واجب بدیشان رساند
بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود و استمالت ایشان باحسانی

و باشد که زیادتی هم جور بود بر مدینه

کفتن و بر یک شخص جور بعینه جور بر مدینه بعفو آن کس که بر او جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانی که گفته اند که جور

حاصل

حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر
زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص
شوند اگر همه ملک بدیشان دهی راضی نگردد و باید که رعیت را باقتدا قوانین عدالت
و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل و قوام ملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق معتقد انتظام
حاصل آید و عاقبت به کمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند ناموس را
تباه و زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود
و نعمت نقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد
و ساعت ساعت [illegible] و در معرفت آن تواتر
بسیار بود چه بعد استعمال آن در وقت حاجت اضطرار از آن در وقت
احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان
باقصی الغایة کوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج
نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع
اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس
حقوق و طلب امتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم
رساند و بر محاربت اقدام کند که اگر شکست آید تدارک تواند کرد

تا بسیار کرده در توانگر

و چون خذلان ناموس را

و ابواب حاجات که در اول صفحه ورق قبل است

[illegible]

و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقوع پیوسته در روش ملک را باید خالی نماند و در
تدبیر کارها سه گروه را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی
دل بود و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم
آنکه برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال توانند
کرد سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و با
تدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود و استعمال آلت حرب
از خصم دور بود و از نیزه باید که بود استعمال عصا نباید کرد و آنجا که تا نیزه
کفایت بود استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که دبوس یعنی گرز بکار
توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدواء الکی و در
کلمهٔ اعدا تسکین بانواع حیل و تزویرات و تلبیسهای بد و نمود شیت اما
[illegible]
استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب تیقظ و استعمال تیقظ
جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج بکار و اعتبار باید کرد و بر مخاطره الا و هر که از [illegible] لشکر [illegible] [illegible] تا از [illegible]
بضرورت تا توقع سودی فراوان بود اقدام ننماید و در موضع حرب
و جایگاه مردان چنانکه مقتضیات و مصلحت انکار نزدیک تر بود اختیار کند
نظر باید کرد و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار
چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنا حرب بسیار رنج
یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید
فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر فرمود و بدشمن

حقیر

حقیر استهانت نکردن و تأنی و وحدت تمام استعمال کردن و از خصم نبود کم
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و چون ظفر یابد تدبیر ترک کمیر و از احتیاط باذن الله
و خوم خبری کم کند و تا ممکن بود که کسی را زنده و اسیر کند نکشد چه در اسیر
منافع بسیار بود مانند سببی کردن و تمیز داشتن و اعلا فدا کردن و گرو گرفتن
بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفر باید و بعد او
و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا دارد و در
حکما آورده اند که ارسطاطالیس بسید اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شغ از ایشان باز نگرفت حکیم بوی عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد
کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری
در زیر دستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر بود و از آنکه از غیر
ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب
عفو کسی که گفته است شعر سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب

وان کثرت منه علی الجرائم ❊ و ما الناس الا واحد من ثلثة
شریف و مشروف و مثل مقاوم ❊ فاما الذی فوقی فاعرف قدره
واتبع فیه الحق و الحق لازم ❊ و اما الذی دونی فان قال صنت عن
اجابته عرضی وان لام لائم ❊ و اما الذی مثلی فان زل او هفا
تفضلت ان الفضل بالحق حاکم ❊ و اما اگر در حرب واقع باشد

و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون
بر دشمنان [illegible] و چه اگر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان
اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد و در تدبیر
حصون و خندقهای احتیاط تمام بجا آورند و در طلب صلح بذل اموال
و اصناف حیل و مکاید استعمال کنند اینست سخن در باب سیاست
ملوک والله اعلم **فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک**
معاشرت ملوک در رؤسا و عموم مردم را چنان بود که نصیحت و نیکوخواهی ایشان
بدل و زبان تقصیر نکنند و در انتشار محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول
دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن
انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و انقباض که در
راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در
نگاهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای آورند و در اوقات
نوائب و مکاره جان و مال در پیش ایشان دریغ ندارند از روی محافظت دین و
ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم
باشند باید که بر طلب قربت اقدام ایشان ننمایند چه صحبت سلطان
بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار او موسوم با
ایشان مجرب و لذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد و هر کس که بخدمت

ایشان

ایشان مشغول شد پس اولی آن باشد که ملازمت کاری کند که مقتدی
آن بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه
نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از ملازمت
حضور که موقتی بود بملامت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت از دو عام
مردم باشد و باید که بر هر کاری که از مخدوم صادر شود او را مدح گوید و
انکار بر آن براستی ستایش کند و چون تأمل کند هیچ کار نبود در دنیا که از او
وجه بود یکی چنین و دیگری قبیح پس وجه حسن هر کاری طلب کند و آن را
حوالت با مخدوم کند و در حضور و غیبت بذکر محامد افعال او توفر نماید
و اگر تدبیر مخدوم به و حوالت بود و مثلا این شخص با تدبیر یا معلم او بود و تمیم توقف
صلاح کارها بر و واجب باشد باید که داند که ملوک در روزها مانند سیلی
باشند که از سر کوه در آید و کسی خواهد که بیکدفعه آن را از سمتی بسمتی گرداند
هلاک شود اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و لطف بیکجانب او
بخاک و خاشاک طینه کرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند بردن هم برین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و هرگز آنکه ذهنی او در هیچ کار تحقیق نبود بل وجه مصلحتی
که بر خلاف رای او بود ادا نماید و او را بر وخامت عاقبت
آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست

و چون در صفت ضعفی بود در [illegible]

با مثال و حکایات که سخنان و حیل لطیف صورت آنرا در چشم او نکو بیند
کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط در این
باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده دارد تا چون
بدین وجه کتمان ملکه گشت سر پوشیده داشتن بر او آسان بود و
مخدوم نیز که از او این حال معلوم کرده بود در افشاء اسرار بتهمت نیفتد چه سر مکتوم
از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را کسانی که در آن
نزد محل اعتماد بوده باشند کما هی عادت شود و علت طمع را امرا
آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت
توان ساخت و باید که داند ملوک و رؤسا را احتیاجی بود که منفرد باشند
از غیر خویش و آن همچنان آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تقیید توانند
و هر که گذشت خود را از ان مصوب شمرند و بسبب این سیرت کثرت مرح
مردمان بود و ایشان را او توانا تر تصوب اعمال و آرائی که از خاص و عام
در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار رجوع بمجموع
با مخدوم حوالت نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و اگر
چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر سیاق در سهو می کند باز گوید بدان اعتراف
نکند اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت
بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود
حیلت

حیلت کند در آنکه آن قبح با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن
ظاهر گرداند و چون او بریء الساحه شود و از اسبابی اندیشید از خارج
که حوالت آن ازو زائل و نیز بگرداند و عذر او در آن واضح گردد در جلی
آنچه میز یک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و
اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و خود را مقرر کند که در عبودیت هیچ
چیز با منفعت تر از ترک حظ خود نبود و چون این معنی مقرر باشد در هر
معامله و معاملات حی را است که میان او و مخدوم افتد چون خویشتن را
در ان حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از ان تجنب نماید و حظ را میسر مخلص گرداند
تا ثمره خیر عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفاء حظ خود مشغول گردد از
حسن حالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی بود و در جذب منافع اثر دنیا
لطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح در آن اقدام نمود و
طمع و شره را مجال نداد و بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید
گرفت که چون دنیا روی بکسی نهد که او از آن معرض باشد و از کسی
امتناع کند که بر او حریص بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان
اسباب منافع طلبند نه منافع نفس مثلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتنای
منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار
ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از

رؤسا نفع گیر و از و ملول شوند و هر که به ایشان نفع رساند او را عزیز شمرند و خویش را
در چشم مخدوم چنان فرا نماید که کمتر کلمه داند که تا کسی که مخدوم فرماید جملگی
اموال و مقتنیات خود در باخواهد کرد و چه اگر چنین کنند از طمع او به مال خود
ایمن شود و چه اگر منافسی بکار دارد و حرص او تیز کرده اند که الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول نه و جهد کنند در آنکه از جاه و مالی که کسب کنند رغبت در جمال
مخدوم طلبند نه تجمل نفس خود و چه این نوع باستظهار دیگر و مردود الا
و حذر کنند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد بود و ما لا یلیق بوسایل و دیگرها باشند
مانند او و الا آنچیز او را معرض ذهاب وجوه در او در صدد هلاک آورده باشند
و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگرچه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت
در ضمان آنچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب
مخدوم افتد البته از او شکایت نکند و عداوت و حقد را مجال راه
ندهد و چه گناه با خود گرداند و لیکن از آن احتیاط کند و تلطف نماید تا تجدید حظ
که مزیت سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر به یکی از ولات جمع ولی
که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر
افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و
مروت او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و
نفس او بود و وجه خلاص از این ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و

باوالی

با والی غیر مرضی السیره جز به محافظت نظر و خاطر نباشد که تا آنگاه که خدای
المقفع — تعالی مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است
که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تربیت تو
زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی یابی
متملق لطف مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن
علامت وحشت و بیگانگی بود و دیگر بر سر جمع که انجا در این باب تقصیر نشاید
کرد و با او تقریر مکن که مرا بر تو حقی هست یا سابقه خدمتی دارم بلکه
بجهد نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را تازه میدار
چنان که اواخر اوایل را احیا کند چه پادشاه حق را اگر فراموش کند اول منقطع بود
فراموش کند و رحم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که نکبات او منافست بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان
باشند که در منازل و مداخل او مساهم و مشارک باشند و پیوسته انجا
طامعان منصب او و شهره فرصتی را اگر حال بازگشته در مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون محبت و استقامت نبود چه در سر چه در علانیت و
باید که اگر وقوف یابد بر کینه حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر چنان فرا
نماید که او را هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه
از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب و سؤال

المقنع

و مناظره و مجادله کنند جواب بو قار و علم و محبت گوید که غلبه همیشه حلیم را
بوده و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک رعایت
نفس بوده بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و متعذر کردن
امور بر اهوای ایشان و کتمان اسرار و تحفظ کردن از چیزی که تر ابر آن
وقوف ندهند و مجاهدت کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه
و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب
آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور کرده اند و تخفیف مؤونت خود
بر ایشان و احتمال مؤونت ایشان و بذل مجهود در طاعت بجا آوردن
کرهش و کسی را که از عمل سلطان گریز بود باید که ممارست آن اختیار
نکند که سلطان حایل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و
اگر بخدمت موسوم گردد باید که از ستم ایشان بستم ایشان نترسد و غلظت
ایشان غلظت ندارد که بادغرت زبان گشاده کرده اند با عراض و ادمان
بی سابقه تحملی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از
ایشان باک نداشت و از مخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و
با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد
چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و مخالفت او را امید وار باید بود
آنگاه معذرت او را بوجهی لطیف استعمال باید کرد و تا بر سر رضا

و دفع دشنام بهزل و اعراض و عدم جزع و تحمل تمسخر خادم سلطان چون غلظت و درو و زغث کند و خوی غرت زبان او دار مقتضای او کند و سابقه غضب بی هیچ مقدمه از بادر ناخ با خود دانسته مراعات باید کند

آید و هم

المقنع

آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون با تو دوای سخن گوید بدل
و گوش و جوارح و اعضا استماع سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر
و بکسی دیگر مشغول نشوی و در مجلس سلطان سر گوی که هر که بحضور او دو تن
سر گویند او ایشان بکینه دارد و چون از کسی سوال کند تو جواب مده که آن
هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسایل و مسئول مترتب گردد
و مع ذلک اگر سایل گوید که از تو می پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی
پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم
تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تا خبر کن تا
دیگران بگویند و عیب و هنر سخن ببدانی پس آنچه داری که بهتر بود عرضه دار و
اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او و بر حکیم قدیم تقدیم مجوی که این خلق
از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی
مناسبت طبیعی بود و اگرچه آنکس را مرتبه ادنی بود و موانست و موالفت او
ایثار کند و هر چند بظاهر از و دور بود و سبب آن اتصال روح باشد بوجه
و چه گونه از اینکس تو اطلاع بود و اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را
در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس
هر دو بمناقشت و دفع بیرون آیند و اگر پادشاه رایی زند که تو از آن
کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت دان که سلطان

و در سلطانی نیز معنی بیاید ترتیبه

سخن

اوست نه تو پس اولی آنکه متابعت مراد کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت
التماس کنی و تحت رای و هوای خویش کشی گویی اینست تمامی سخن
درین باب والله اعلم

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادات او نزد یک اصدقا و آشنایان او
و دیگر اشخاص که از نوع او بحسب تمامی او با غیر او بود و بتنهایی کامل نتواند شد
پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند چرا که
که بهر وقت که خیر ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان بانفراد (حاصل نتوان کرد)
حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی
الهی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه این قوم پس عزیز الوجود باشند و اصحاب
لذت حیوانی و منفعت بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار اندک اولی
چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدان احتیاج
(ادویه باشد که در طعام کنند)
بود اما بجای غذا ایستد و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه
شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت با او چه
افراط کنند و محبت مفرط و عشق از احوال چنانکه گفتیم در میان دو تن اتفاق
نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نشود و لکن حسن عشرت و
کرم لقای که با او با استحقاق استعمال کنند با بسیار کسان بی استحقاق
استعمال باید کرد و بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل را معاشرت مجازی خود

و بسیار بهیمی

یک

مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کسی
و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال
رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت
احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان
بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل (پروریدن)
احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است
مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت
بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و
دعوات و اینجا سخن حکیم است و ابنقراطیس گوید من عجب میدارم
از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین
و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث
الفت و اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات
شامل و محبت و موانست که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با نطع
نفر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا
کسی را حاصل بود و فایده این یک خصلت از و منقطع نه کاملی بود
و بال بود بلکه بهار او ممتنع باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن با سایر
صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتصار اصدقا که بر محک امتحان

[illegible]

بمعیار وثوق باز نماید سخت معتمد نبود و اعتقاد من آنست که قدر
محبت و خطر مودت از جملگی کنوز و دفاین است مثل ذخایر ملوک و نفایس
که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بری و بحری و اکثر آنچه از
آن تمتع می یابند چون حرث و ... و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و
تمامت این رغایب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ
ازین جمله در وقتی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دفع
و ما نعیما بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی
عاجل یا آجل معاونت نماید نیابت نتواند چند آنکسی که بدان نعمت عظیم مغبوط بود
اگر چه از ملک عالم خالی بود از وی نیکوتر حال آنکه در طالب ملک از چنین
سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یکدل و یک زبان کفایت
نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها بسیار شود و بعید و
بسیار بود و بعضی مانند چشم و گوش و دل و زبان او در اطراف ملک
بروند و یک نماید و بی تجشمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب را
در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان
داشت الا از صدیق صدوق و چه گونه در این طمع توان کرد

الا بوسیلت

الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا این سخن آن حکیم است و چون توقف حال
این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص
باید گفت و بعد از آن چگونگی محافظت آن اشارت باید کرد و اما طالب
این خلت بفضیلت باید بمنزلت آن شخص بود که گوسفند فربه میخواهد بگوسفند اماسیده
فریفته شد چنانکه شاعر ازان معنی عبارت کرده است شعر اعیذها
نظرات منک صادقة ❊ ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم ❊ و علی الخصوص
مردم که از حیوانات دیگر به تصنع و احتیال و اظهار فضیلت از
روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف بود و
اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از
ظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استمالت و تصنع دور باشند
و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز کسی بود که بر طبایع حشایش واقف
نبود و اگر نباتات در چشم او متشابه نماید پس حنظل را چیزی بتصور آنکه
شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و با استعمال حشیشی که آن را غذا پندارد
قصد کند و خود زهر بود و لکن بر کیفیت اکتساب وقوف یابد و ادراک
نظر نکند و در مودت اهل ثروت و خداع که خویشتن بصورت فضلا و
اخیار فرا نمایند و چون کسی را در دام مودت افکنند مانند سباع
او را فریسه و اکیله خود کنند بلکه طریق این مطلوب آنست
شکار طعام

که اسقراطیس فرموده است که چون خواهند که استفادت صداقت شخصی
کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی با پدر و مادر و ‏— که به نقیض خود را چه نوع محافظت نموده
اقران و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته باشد از و امید صلاحیت
محبت دارند و الا از او پرهیز واجب دانند که کسی بعقوق منسوب بود ‏— می نظفت وجود خود نکرده باشد
مراعات حقوق نکند بعد از آن سیرت او با دوستان که
در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان اول اضافت
کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و
غرض از شکر نه مکافات بود چه بسیار گاه بود که قلت ذات الید از قیام به
مکافات نعمت عاجز گرداند اما شکور بتعطیل نیت از مکافات و زبان
از تحدث بشکر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بر آن قادر بود
تکاسل نماید و بهر احسان که در باب او تقدیم یابد به غنیمت شمرد اترا
حق خود داند بحقیقت هیچ آفت را در ازالت نعمت آن نکایت نبود
که کفران و تأمل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف استقبا هیچ آفت تباه
تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و
در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و فرید نعمت و ثبات
آن بر شکر مبنی باشد و جاذبه نبود از تصرف این خلق در کسی که
بمواخات او رغبت افتد بکفوری که با دیگر برادران و انعام رسانند

مستحر

مستحق شمرد و ابتلا کرد و در پس نگاه کند تا میل او بلذات و شهوات
چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد از رعایت
حقوق اخوان بود و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع
و اقتنا آن هم نظری شافی استعمال کند که بیشتر از معاشران که به
تظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند در تمادی صحبت یکدیگر اغفال
زر و سیم — روا دارند چون معامله ایشان با یکدیگر یکی از این دو سنگ پاره
رسد و شاذی در میان آید همچون سگان بیکدیگر در شغب آیند و با و از بلند
و محاوره سفها و الفاظ فاحش مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت
مدخر نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را
بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و با خذ و اعطا مساوی راضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را
بر استهانت اصدقا و بر رکوب منهی نمودن و آوردن و غلظت با معارف
این خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از آن
نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استعمال
انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین باب اقتصار آن کند
که از مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات
ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاری و مداهنت با یاران

با یاران در اموری که مشقتی بود و گریزان باشد او را صدیق فاضل باید
شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که
لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لا اعجب ممن یحرز
وله صدیق فاضل و برگزیدن دوست حقیقی که پایه اعتبار او لی بود و که
کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف
عارض شود و در بعضی اوضاع با بعضی از بعضی اضطرار افتد چه بسیار
بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک
دوست بشادی و ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه و
اندوهگین بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و
بسبب تقاعد یکی استمام کرد بسکون و در میان چنین احوال
جز تحیر و اهمال طریقی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص
طلب فضایل بتتبع صغار و عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این
طریقت کند هیچ کس بسلامت نیابد و بسبب آن وحدت و وحشت
بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بلکه واجب چنان بود
که از معایب صغیره که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید
و در عیوب نفس خویش تأمل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند
کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد تحامی

که از لوازم

که از لوازم صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود شعر عدوک
من صدیقک مستفاد ۞ فلا تستکثرن من الصحاب ۞ فان الداء
اکثر ما تراه ۞ یکون من الطعام او الشراب ۞ و واجب چنان بود که دوست
بدست آید در مراعات و تفقد او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق
او را اگرچه اندک بود استهانت ننماید و بمهامی که او را عارض شود قیام
کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده
و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم
و روی و حرکت و سکون پیدا آرد و بر خواطر حاجتی که در ضمیر دارد ذهاب
نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرایر را نبود ان کان ودک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب ۞ تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس و حضور و هیبت زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود در شمایل او مشاهده کند بمودت او یقین کرده چه حالات
حقیقی در وقت لقا از اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور و غیر
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که دل
بستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول
دارد و بر ثنا و محمدت ایشان بی اسرافی که مودی بود بتملق و تکلف
که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و خیانت

این معنی از شائبه تملق و کدورت نفاق تجری صدق بود در اقوال و افعال
چه انحراف از جادهٔ صدق بظاهر ملق بود و بباطن نفاق و هر دو مذموم
باشد و باید که التزام این طریقت عادت گیرد و تهاون را بر وجهی از وجوه
بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی
ثقت تمام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق با ایشان
اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتری در مسکن کسی توطن گیرد
با او انس سازد و بحریم و صحن خانه او طواف کند اشکال و امثال را
نزدیک او جمع کند مردم چون بر خلق کسی واقف شود و با خلاط او راغب
گردد و بموالفت او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بدو دلالت کند
بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن صفت و اشاعت ثنا و نشر محاسن
راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در
سرا و ضرا از اختصاص و انفراد به نعیم دنیا واجب بود و مشارکت نمودن
با ایشان در ضرا آن واجبتر بود و ادا آن حق را در چشم مردم وقع
بیشتر چنانکه گفته اند شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة : بل فی الشدائد یعرف
الاخوان : و چون چنین بود در مصائب و نکبات و آفات تغیر حالات که دوستان را
طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار شفقت و مراعات
زیاده از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس ایشان به تضرع

و چه تعریض محظور است بلکه بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون
ولطفا ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب
جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نموده تا
باشد که بعضی از مؤونت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت
تخفیف و سلوت یابند و اگر خود را مرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد
یاران و دوستان را با خود مشترک کرامت کند بی آنکه خود را در آن منتی
نهد یا بشان به منتی تطاول کند و اگر وقتی از دوستان وحشتی یا نقصان
خواستی احساس کند در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر
او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا از ارتکاب سوء خلقی نکند
حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و منع ذلک
از زوال آن حالت ممتنع بود و باشد که بعد از آن حیا و خجلت این گروه
که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود درین
باب آنست که هرچه زودتر تدارک کنند و آنچه مستلزم سبب وحشت باشد
از دل اگر بغل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر بجرم
صدیق بوده باشد عتابی با لطف بهم آمیخته بتقدیم رساند که و فی العتاب : حیوة المودة و فی العتاب
حیاة بین اقوام و پس از آن بکلی از دل محو کند و باید که مداومت
مراعات را سبب تجدید محبت شناسد و مقابل آن در جمیع امور و اسباب

مطرود اند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر التماس ورزند
و حسن رعایت را در باب هر یک با اتصال مقرون ندارند از افساد
و انتقاص ایشان ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از نقاش در تعهد
به تشویش و خرابی بیگراید بلکه که جفا بر کسی که امید همه خیرات از او بود و اغراض
از کسی که استظهار مشارکت در سرا و ضرا به دو بود چه تاثیر کند بعد ما هر ریی
که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد
و دو وجه ضرری که از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر
بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد از غوائل
عداوت ایشان و انقطاع امید از خیری که از ایشان تواند بود و فعلا و خوف با نهایت بود
حاصل آید التزام مداومت مراعات ازو خاصه جایی که فراغت میتوان یافت
و ازین فضیلت متنع گرفت و مراعات هر چند با همه کس مذموم بود با دوستان
استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراقبت مودت حاصل آید و سبب آن
بود که مرا سبب مخالفت و اختلاف علت تباین و تباین سبب تشتت همه
تر ها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم
شده است و بسیار بود که کسی مراکنه با دوستان خود و گوید مرا
سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد چنین در محافل که ره رسا و اهل نظر
جمع باشند بکلمات احمقانه با دید آید و از قاعده آداب تجاوز کنند
باگرسته که ه

و بالفاظ

و بالفاظ جهال و عوام تلفظ کند تا خاطر از او انقطاع و تسلط ایشان روشن
گردانند و در حال خلوت بهذا گرت این معنی نکنند بل این فعل را بکار دارند
که ایشان زیادت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سعادت همت
بر ملاء آن بود که خجلت این اسباب پریشان و مشوش گردند و تحقیق این
کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون بسیاری
ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و
در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عورات یکدیگر کنند و تجسس کنند
تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت
کنند کار به جنگ و دماء و انواع شر در انجامد و این جمله از توابع و لواحق را
باشد و حذر کند از آنکه تجمل کند با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد
یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بلکه چنان سازد که او را حجت استبداد
و ایثار انفراد در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان
در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصان که سبب
مزاحمت دنیا در جانب بعضی لازم آید موسوم تحت تخفیف در معقولات تفتی
که با نفاق زیادت گردد و بعجل نقصان نپذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن
مستدعی حرمان و نقصان نبود و نور خطی بیشتر ... خسران دیگری نباشد
و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم از خست بضاعت بود یا از طلب

تعلق بنزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکتب فتوری و نقصانی بدو
آید یا از روی حسد و جمله این انواع قبیح و مذموم است و بسیار
بود که کسی بخل بر علم و صناعت ننماید تا بر علم دیگران بخل نیز کند و ایشان را از
افشاء و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان
بوده اند که بر تصنیف فاسد ظفر یافته اند و آن را از مستفیدان باز داشته و
اثر شر بدروس گردانیده و ازین خلق منافی مودت و موجب انقطاع
اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه اصحاب و اتباع این کس که
چیزی از امور و اسباب دست برد وجهی پسندیده کجا بر تواند یا بکسی که متعلق او
چه رسد یا حکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو در حضرت او یا بعیب
ذات او چه رسد بلکه باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او
در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه
از جهت بر وجه تصریح و نه از طریق تعریض و چه گونه احتمال ذکر نامحمود کسی
توان کرد که تو چشم و دل و باطن و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او
بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین قبیل بسمع او رسد شک نکند که مصدر
آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضایی بوده پس از تو متنفر
شود و دوستی گرد و دشمن چون برد دست مینی پیند باد و موافقت باید
نمود و موافقتی لطیف که در ضمن آن اهانت او نباشد و تشبیه او بجیب استها

بتدبیر غذایی معالجت کند اگر رنجی را که مستدعی برش و قطع آن اقدام
نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کنند تا پوشیده
دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید
با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی
از غیر آن اولی باشد پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی فرو نزید و در
میان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقریر مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تمهید عذرهایی که مستدعی
اطمینان قلب و مزید شفقت و عطوفت باشد آن معنی ایراد کرد
و البته الحدیث از مسامع اصدقا و خلطا دیگر تا بجانب دیگر اعدا چه رسد
پوشیده داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت
اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از عداوت ملت تمام چیزی
تمام باید کرد و سخن ایشان را البته استماع نداد چه اشرار در صورت
نصحا در میان افتاده اصلاح کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی
از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آن را از زشت
ترین صورتی بر وی عرضه دهند تا اگر مجال تزیادت بکار بری یابند بجهد تمام
فرا یافته در وهم او تراشیده و تقبیح صورت او کنند در نظر این
کس صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه کرده اند
کنند

بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار متخرق شده و سر انگشت را جای نمی
میطلبد تا بتجسس و تفتیش رخنه یابد بکلنگ آنرا بزرگتر کند و قواعد آن
دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات
و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در
کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آن است که چون
سعی نمامی بنمیمت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم
می آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرانماید بنیت در حق وزرا و دستوری که قوام کار ملک بدیشان
بود فاسد گرداند تا بعد از ربط و اتحاد و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد
خویش بحقد و عداوت گراید تا بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
نماید شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده
باشد و صداقت ایشان را ذخایر اوقات شده اند ساخته و محبت الفت
ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کنند و درین معنی
نیکو گفته اند شعر و اخوة قد کنت فی حبهم و کذلک کلهم نجیبی
دانوا کنت المغدی منهم و له بهم تحیات راسی کانت الایمان
فی الاعادی بالنمام سیمنا حتی تفرقنا فخنت و بانوا
در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن علی الت

الام

از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و بعضی اتحاد را باطل
نشود چه اکثر فضایل خلقی که بر بشر دیم بر محافظت نظام تالف که وجود
نوع بی آن متوهم نبود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهة
تصحیح معاملات تا از رذیلت جور مصون مانند و احتیاج بعفت از جهة
شهوت بدنی تا جنایات عظیم مستحقر نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت
از جهة دفع امور هایل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل
باسبابی خارج حاجة افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و
سخاوت تا بفعل احرار قیام توانند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چند انکه حاجت بیشتر بود و خارج اصتیاج زیادت تر
و افتقار مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب
الفت مؤدی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین جهة حکم کرده اند
بر انکه بیح تو حید در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست
چه این حالات حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم
را از لباس مردمی بیرون برند و کیشی که او در ترتیب خلق از
حقیقت کسانی اند که از تمدن و تالف بر دلی ستوده و بوحدت و
وحشت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل
بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب

از منت باشد تا بتقضا ان بعمل بکنند تا از نفقا بتر ... بز نفاق او

همین بود و چون این باب اشرف ابواب مقالت باشد از جهة معانی
متقدم والله اعلم **فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق**
مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالاتر آن صنف
باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالاتر آن صنف بود در تبعیت آن اصناف
او را بر محافظت مرتبه بر مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در
رسیدن بدرجه این صنف جهد باید و حال معاشرت هم باختلاف احوال
مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم
یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل هم سه نوع
بود و سه نوع **اول** معاشرت با دوستان **دوم** معاشرت با دشمنان
سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی آنکه بدوستان حقیقی متشبه
باشند و از نوع تصنع و تملق (تملق کردن) خالی نه معاشرت با ایشان چنان
باید کرد که بقدر وسع مجاملت و احسان کند و در استمالت و مدارات
و مبرت و معاملت بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و در اسرار و
عیوب خود (ادوات ایشان) پوشیده دارد و در خواص احادیث و احوال و اسباب
منافع و مقاصد و اموال مجنبی و متفقر ایشان را امر ... نکند و در اهمال

و معاشرت با دوستان حقیقی در ... یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که

حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و
اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصدقا و اولیاء
مخلص برسند و باید که بقدر حاجت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب
و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت در
اختلاط و تطییب (گشادگی) وجه بتکلف قیام کند و در حال فرادت ایشان از ادیت
گیرد تا طلب اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را
در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی
افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در طلب ایشان دوستی بیفزاید و اتصال
و قربت زیاده از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند یک
دو و هر یک به دو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از جمله
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدای مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز بیشتر باید کرد از جهة وقوف او بر اسرار و عورات و در
مآکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باید شمرد و اصلی کلی
در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل مواسات و ملاطفات ایشان را
دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع
گرداند خود بهترین تدبیری باشد که بتقدیم باید رسید و الا
مادام که فروتنی یابی و می ... ظاهر بر یکدیگر رای بسنند رعایت حفظ

نیز باید بود و هیچ نوع در تلطف هر دشمنی رخصت نباید داد که
قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید
نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از تمادی منازعت
و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی
ازالت نعم و تعریض اشتغال دول است و قلت افکار و دوام هموم
متوالی و اضاعت اموال کرامات و تحمل ضیم و ذلت و سبک
داشتن و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و مکر و حیلت
و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا و هم در آخرت ضایع
و منغص بود و سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت
از اکولی هیچ چیز بود در منازع و در ملک و منازع در مرتبه و منازع
در مطالب و اقدام بر شهواتی که موجب اشتغال حرام و اکتساب
حرام بود و اختلاف از آن طریق تونی از هر صنفی احتراز
از اسباب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش
اخبار ایشان واقف گردد و مانند آن فراپیش گیرد و همواره
بر مناقص مساوی القوم قفزناید و شکایت در مسامع مردم
و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند
و حکایتی که سکالند روایج نیاید و در اقوال و افعال متهم گردند

منتقضی از مکر و خدیعه

وباید که معایب ایشان نیک معلوم کند و بر تغیر و تعظیم آن واقف گردد
و آن را جمع کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر
معایب دشمن مقتضی فرسودگی و نبود بران و عدم تأثیر آن و لکن چون
بوقت خویش آن را اظهار کند کرو تهراو حاصل آید و اگر بعضی تشفی کند پیش از
تشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته دل شکسته و
ضعیف رای گردد و شاید بود در این باب تحری صدق شرط بزرگ بود چه
کذب آن را ادای قوت و استیلاء خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی
باید که وقوف یابد تا هر ضرری را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق
و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری در این باب آن بود که خویشتن را بر اضداد و
منازعان تقدمی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب
صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم دفع خصوم
تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان
ایشان مجالست و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه مرخفت
عورات و تزلزل اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه اسان
تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان
بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال نفوس و احوال ایشان

تقریر احوال و حب که برایشان ... ه مطالبات
قطمیر
پوست دانه خرما با نقطه سفیدی که بر پشت دانه خرما باشد و خرما
از آن فارویه
از آن فا او را

حقیقت

...

مضرتی نرساند و نفس و ذات مرکّب را فی الحال مضر بود و کرم بسیار تشبّه
نموده باشد و هم حضور مر را میان زبان درازی و تسلط داده و چنین گویند که
شخصی در پیش ابو مسلم روزی زبان بعرض نفر بسیار آلوده کرده بتصور آنکه ابو مسلم
را خوش آید و از و پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن
بعنف زجر نمود و گفت اگر بسبب غرضی حصول استظهار اکنون ایشان
آلوده میکنیم باری در اکثر زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده
خواهد بود و چون شماتت آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت
را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت اعدا ننماید و شادمانی و فرح اظهار
نکند که دلیل بطر بود و بعضی آنکه شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن
بکفایت او در حرم او طامع سازد یا در چیزی که اقتضا وفا و امانت کند
اعتماد نماید رو مکر و خیانت استعمال کند و مروت و کرم بکار دارد و خیانت
نکند که حالت و ندامت دشمن مخصوص گرداند و چون صدق و نیکوسیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر
میسر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد جوار یا
سفری دور که اختیار کند سیم تهدید و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش خصلت
بر آن توان اقدام نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بطریقی صورت
نه بندد دوم آنکه هیچ وجه از وجوه جز قهر خویش را از شر او خلاصی نه بیند

سیم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت از آن کرد این کس را در ارتکاب قهر خواهد
کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از او
مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بحیلتی ناسزا خیانت و غدر
موسوم نشود ششم آنکه عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود
ذالک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کنند بهتر و اینها از بهر ست با وجود جهلت امن
لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و مرارات فضایل و دیگر چیزها که
مستدعی غیظ و ایذا او بود در بزه و حیلتی مشتق نه رکوز دل و هر آنکه اخته گردن
دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سریرت او
واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
هم مختلف باشد و هر کس را آنچه مستحق آن بود متلقی کردن مصلحت دیگر
مثلا اضحار او آن قومی باشند که بر نصیحت همه کس ترغیب نمایند قدمت
کنند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج
بدید ایشان کرداند و اما در قبول قول هر کسی مسارعت نماید و بظواهر
اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بعد از آن بر غرض هر کسی واقف
شود و حق از باطل فرق کند و بعد از آن بر وجه صواب بود و صلحا را او مجالست
باشند که با صلاح ذات البین مشغول باشند از روی ترحم جاه و ثنا گوید و
بکرامات و اصناف تجمیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذهب ایشان

بنزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات
نکند تا از ایذاء او اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود و آنرا
حقیر شمرده بدان توجه و تألم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون
و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا
تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجاوره و مجاورات ایشانرا محظور
شمرد و با اهل کبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان کار کند تا از آن متألم
و متزجر شوند که المتکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر المتکبر ع
بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست خدمت
و تذلل کردن و چون ضد این بینند دانند که گناه ایشانرا بوده است و ممکن
که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کنند و از ایشان
استفاده لازم شمرد و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت دارد و جهد
کند که از زمره ایشان باشد و با همسایه و عشیرت ناساز کار صبر کند و مدارا
و مجاملت استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین صابرتر باشند
و اگر میان جفت و هم بدین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست
اشارت بکار می‌دارد و در اصلاح عموم خلق و در اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت
میکوشد و اما از زیردستان هم اصناف باشند و متعلمانرا که دارد و در
احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند

وسیرت

و سیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر ان تحمل مشقت با موثر بطلبه
در ازاحت علت ایشان کوشد و ضد آن طبایع را که تعلیم از روی شر
کنند بتهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشانرا تنبیه دهد و بحسب استعداد
تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد
و بلیه از ابر چیزی که فهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل حث کند و
از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلانرا اگر ملح باشند از الحاح منع و زجر
کند و اجابت التماس ایشان در توقف دارد و گر صادق الحاجه باشند و
میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند
تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند
و در اسباب معاش مدد دهد و با دوام که باستقلال امور نفس و عیال موفق
نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید
و مظلومانرا اعانت کند و در همه ابواب خیر و راستی و پاکی کند و بکرم مطلق
که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید انشاء الله
وحده العزیز فصل هشتم در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود
چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب بدان تقدم یافته
بود فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن اصحاب این صناعت
قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که

عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را
فرموده است میگوید معبود خود را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم
و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان
مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدای تعالی
بچیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه ثواب از حضرت اوست و
دار و نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شر را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد آرزو مخواه
و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عقاب بود بر تقویم و تادیب
باشد و بر مدتی حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف
بود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب خیر باشد و بر
آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آن که محاسبه نفس خود سه چیز بتقدیم
رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خیر اکتساب کرده یا نه
دوم آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل تقصیر بوده
یا نه و مباد که فراموش کنی که چه بودی در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را ایذا مکن
که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از نعمت حقیقت
غافل باشد و از دولت باز ماند سرمایه خود را از چیزهایی که از ذات
تو خارج بود بسازد و در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه

پیش از

پیش از التماس افتتاح کن حکیم شمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان
شود یا از مصیبتی از مصایب عالم اندوهگین شود یاد مرگ کن و مردگان را
اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بشناس و از اخباری که کند بگیر
که از آن مسئول نبود و بشناس بدانکه کسی که در خیر غیر خود اندیشه کند نفس
او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر تشتت شده بارها اندیشه کن پس در
قول آر و پس در فعل آر که احوال گردانست و دوستدار همه کس باش و زود
خشم مگیر که غضب عادت تو گردد و هر که امروز محتاج تو گردد و از آلت حاجت
او را نا امید مکن که تو چه دانی که فردا چه حادثه شود کسی اگر بچیزی که فهمانید
نشود تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای و در
هیچ حکم بقول تنها مباش که بقول عمل که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت
عملی بآن جهان برسد و آنجا بماند اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک
بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا
آواز دهند و تو از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی
و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را
بشناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مکن و در حقیقت
شناس که جایی خواهی رسید که خداوندگار و بنده متساوی باشند پس آنجا
تکبر مکن و همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از

جزع کند و

معاونت کن بر کاران کسی را که بجهة نعمت گرفتار شده

از خدای جل و علا هیچ چیز بهتر از حکمت مخواه حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل
او متساوی بود و متشابه باشند و مکافات کن به نیکی و در گذار از بدی
یاد گیر و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش [illegible] و تعجیل مکن و در هیچ حال خطا
کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت از خیرات تو از کار سستی و نادانی مکن
متحیر و هیچ پیشه را در اکتساب حسنات مایه مساز و از امراض نفس بجهت سروری
زایل اعراض مکن که از سرور دایم گرده باشی حکمت دوست دار و
سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از ادب ستوده اعتراض منمای
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم
و بصیرت بآن مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مشو و از مصایب شکستگی
و خواری بخود راه مده و با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و
با دشمن معامله چنان کن که ظفر ترا باشد در حکومت با هیچکس مجاهدت مکن و با همه کس
تواضع بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمار در انچه خود را معذور داری بر او
خود را ملامت مکن و ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از
فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت
عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن این است وصایای افلاطون
خواستیم که کتاب را بدان ختم کنیم و بعد از آن سخن قطع کنیم خدای تعالی
همگنان را توفیق اکتساب خیرات و استشعار حسنات کرامات کناد

و بر طلب

والیه المرجع و المآب

و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب **فصل که بعد از**
تالیف کتاب ملحق شد در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه که بعد از تحریر این
کتاب بمدت سی سال از حضرت علیه پادشاه جهان ملکی که یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون
فضایل بر سر آمده اهل عالم است و المخدوم معظم ملک الامرا آرای العالم علا
الدوله والدین مفخر جهان عبدالعزیز اعز الله انصاره و ادام جلاله
که باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه میمون خود مشرف گردانید
فرمود که در اثنا ذکر فضایل که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی
بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر است که تالی
عبادت خالق عز و جل است چنانکه فرموده است و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین
احسانا و بالحقیقت که درجه بدین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست
یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر کتاب هرچند که چند موضع ذکر این
معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این معنی بجای
خود بود سطری چند درین معنی بذیل فصل چهارم از مقالت دوم که
در سیاسات و تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرده و در صدر این فصل
~~چیزی دو سه بعد از ذکر تادیب اولاد کرده و رعایت حقوق پدران و مادران~~
و آن سطرها این است تتمه این فصل [illegible] **اما سبب فرزند** در تحری رضای
پدران و مادران و وجوب رعایت ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل حقوق
کتاب

موضع ذکر فرموده است در کتاب خویش بطریق عقل از آنچه در فصل مقدم از
قسم دوم از مقالت اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر
دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن
آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی جده و وجوب شکر و عبادت او بقدر
استطاعت بازا آن که مقتضای سیرت عدالتست چنان که وجه
چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل خیرات نعمت که از پدران
و مادران بفرزند میرسد نه بعد از آن سبب تربیت و اکمال است تا
هم از فواید جسمانی که به پدر متعلق است که آلات جسمانی چون نشو و
نمای و تغذیه و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند بدو بر باد هم از پدر
نفسانی و کمالات انسانی چون ادب و هنر و فرهنگ و صناعات علوم و طریق تعیش
که اسباب بقا و کمال نفس فرزند حاصل میکنند و با نواع تعب و مشقت و
تحمل آن از راه جمع دنیاوی میکنند و از جهت او ذخیره می نهند و او را بعد از
وفات خود بقایم مقامی خود می پسندند و تا بنیاد در زیده و وجود و مشارک
و مساهم پدر است و تربیت بنحوی که اثر آن که پدر موجب آنست او را حاصل
شده است و تعب حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و الام که در آن
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که ماده
حیات اوست و سایر تربیت جسمانی که جذب منافع باشد و دفع مضار لازم

چه اولاً بعد او اول سببی است از اسباب ملاحق مرو وجود فرزند مادر

سیئت

مرسا

مدتی کشنده و از فرط اشفاق و شفقت حیات او را بر حیات خود ترجیح
داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ
فضیلت زیاده تر از رعایت حقوق نعمتهای پدر و مادر و شکر ایشان و تحصیل رضای
ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول از رعایت اولی است چه خالق از
مکافات حقوق نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج
و بروز کار فرزند را بخدمت و حق گذاری قیام باید نمود اینست علت
مقارنت احسان والدین با اقرار بوحدانیت و التزام عبادت
و غرض از اصحاب شرایع هم برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند
و رعایت حقوق پدر و مادر در سه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را
بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن
نرم و تواضع و امثال آن در هر چه موذی باشد یکی از آن مخالفت بر سبیل
مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت دوم مساعدت
با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی منت و طلب عوض
بقدر امکان مادام که موذی نباشد بمحظوری بزرگ که احتراز از آن
واجب باشد سیم اظهار نیکخواهی ایشان در سر و علانیت هم در دنیا
و آخرت و محافظت وصایا و اعمال خیر که بدان وصیت کرده باشند
چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان و بسببی که از فضل

[و این سبب فرزند را نسبت با ان اعدا از فضل حال حقوق ما در حق ایشان ...]

دوم از مقالات سیم که مقرر است بذکر فضیلت محبت و بیان خواهد شد و آن
آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبت طبیعی است و محبت فرزند
ایشان را محبت ارادی و بدین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا
و امهات زیاده از ان فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان
و فرق میان حقوق پدر و مادر از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر زودتر
و بدین سبب هم در اول احساس فرزندان ایشان را فهم کنند و بادراک آن
میل زیادت نمایند و بدان مقتضی ادای حقوق پدران ببذل طاعت
و ذکر خیر و دعا که روحانی تر است زیادت باید و اما حقوق مادر ببذل
مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت
باید و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد
اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مودی
باشد بعضی از ان مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن **دوم** بخل و
مناقشت با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل آن طلب عوض یا منت
نهادن یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود **سیم** اهانت ایشان
و بی شفقتی نمودن در نهان و آشکارا و در حال حیات یا بعد از ممات
و خوار داشتن وصایا و وصایای ایشان و همچنانکه احسان با والدین بانضمام
محبت عقیدت است عقوق نیز تابع فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت

پدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران
بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج
و احتراز از آنچه موذی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب
که در بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب
اطلاع تمام حاصل گردد ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق تمت

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بکرّات مرّات
بتاریخ سیم شهر شوال سنه ۱۰۶۹

م م

کتابخانه مجلس شورای اسلامی